

مہرانگیز کار

نہ خیل اہل کی سوختہ



SCORCHED PALM TREES BY: MEHRANGIZ KAR

«نخل‌های سوخته» مجموعه چند گزارش سفر به مناطق مرزی کشور است... گذار از خرمشهر، آبادان، اهواز... چشم و دل را از تازگی‌ها پر نمی‌کند. هر گوشه از خاک مرزنشینان کشور هزار قصه تاریخی در خود نهفته دارد. دردها و آلام در این مناطق، کهنه و عمیق است... هنگامی که از چند شهر مرزی کشور برای اولین بار گذر کردم، کلمه محرومیت در فرهنگ شعور و ادراکم رنگ باخت، هزاران معنا پیدا کرد... چگونه می‌توان شهروندان محروم را که از فرط بی‌پناهی قانون شکنی می‌کنند، سرزنش کرد؟ اصلاً قانون در زندگی افراد محروم، واجد کدام معناست؟ آنان که از فرط محرومیت مالی دل به دریا می‌زنند، قاچاق می‌کنند و آنان که از فرط محرومیت معنوی سر به کوه و بیابان می‌گذارند، هر دو به تکی می‌روند. هر دو خطر می‌کنند... هر دو در بزنگاه تاریخ معاصر ایران وامانده‌اند، غریب و سرگردان، هر دو چشم انتظار ایستاده‌اند...

راستی برای منتظران چه سوغاتی در راه است؟

۸۰۰ تومان

ISBN 964-6751-20-2



انتشارات روشنگران و مطالعات زنان
Roshangaran
& Women Studies Publishing

نخل‌های سوخته - مهرانگیر کار

سفونا

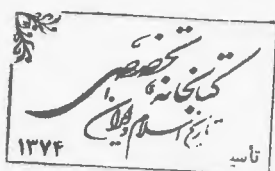
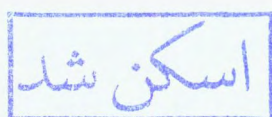
۳

۴

۴

نخلهای سوخته

گذری از دامان زاگرس تا کرانه‌های خلیج فارس



«مهرانگیز کار»

انتشارات روشنگران و مطالعات زنان

۱۳۷۹

کار، مهرانگیز، ۱۳۲۳ -
نخلهای سوخته: گذری از دامان زاگرس تا کرانه‌های خلیج فارس / مهرانگیز کار. - تهران: روشنگران و مطالعات زنان، ۱۳۷۹.
۱۳۷ ص: مصور.

ISBN 964 - 6751 - 20 - 2 ۷۰۰۰ ریال:

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا.
۱. مسائل اجتماعی - ایران. ۲. کار، مهرانگیز - سفرها. ۳. شهرها و شهرستانها - ایران - سیروس‌سیاحت. ۴. جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹ - ۱۳۶۷ - تأثیر. ۵. فقر - ایران. ۶. ایران - مهاجرت. ۷. ایرانیان - ایالات متحده. ۸. مهاجران - ایالات متحده. ۹. دوی - سیر و سیاحت. الف. عنوان.
HN۶۷۰/۲/۱۸ ک۱۵ ۳۶۱/۱۰۹۵۵

۱۱۸۷۵ - ۷۹ م

کتابخانه ملی ایران

نام کتاب

- نوشته‌ی: نخلهای سوخته
- گذری از دامان زاگرس تا کرانه‌های خلیج فارس
- نگارش: مهرانگیز کار
- حروفچینی: امید
- نوبت چاپ و تاریخ: اول - ۱۳۷۹
- تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه
- چاپ و صحافی: امینی

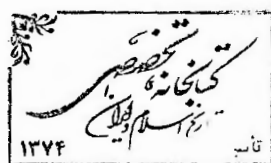
انتشارات روشنگران و مطالعات زنان: تهران، صندوق پستی: ۵۸۱۷ - ۱۵۸۷۵
تلفاکس: ۸۷۲۳۹۳۶ دفتر فروش: ۸۳۹۴۱۷
EMAIL: WWW.HOTMAIL.COM SHAHLA - A - LAHJI

مرکز پخش: دفتر فروش

شابک ۲ - ۲۰ - ۶۷۵۱ - ۹۶۴ ISBN 964 - 6751 - 20 - 2

تقدیم به دخترم آزاده که بارها به عزم سفر او
را تنها گذاشته‌ام

«مهرانگیز کار»



فهرست

۷	ره آورد من و سفرهایم
۱۱	خوزستان
۱۱	وقتی که جنگ به پایان رسیده بود
۲۳	حاشیه‌نشینان در متن شهرها
۲۷	واکنشها
۲۹	تکذیب در تکذیب
۳۱	یک خبر بدون تفسیر
۳۳	پاسخ به یک اتهام
۴۲	خوزستان امروز شکست سکوت
۴۵	فاجعه قابل پیش‌بینی بود
۴۹	بندر لنگه
۴۹	همه چیز به آب ختم می‌شود
۵۶	مردانی که لنج می‌سازند
۵۸	«شی‌بو» بندری خفته در سایه انجیر معابد
۶۱	نوری در تاریکی
۶۲	یوردها ویتترین تضادها
۶۳	یک نمونه از توسعه نامتوازن
۶۵	بندرعباس
۶۵	فقر و ثروت در نگاه‌های دوخته به دریا

گفتگو با زن ماهی فروش	۶۸
روتنق قاچاق	۷۲
یک قلب و هزار چهره	۷۶
کولی فالگیر	۷۷

سیستان و بلوچستان

اینجا که دیدن ندارد	۸۳
بی ریشه‌ها یا بچه‌های آسمان	۹۱
ارومیه	۹۷
شهری باستانی با طعم خوش انگور	۹۷
دبی	۱۰۵

سرزمین کفیل، اجاره و ویلا	۱۰۵
والنتینا سفیندات کو؟	۱۱۷

مهاجران

نقشی از زادگاه در خیال نیست	۱۲۵
چرا مهاجر شده‌ام	۱۲۶
جدایی از فرهنگ‌زاد بوم	۱۲۷
بازیافت هویت	۱۲۹
آرزوی بازگشت	۱۳۱
تشویش زناشویی	۱۳۳

ره آورد من و سفرهایم

«نخل‌های سوخته» مجموعه چند گزارش سفر به مناطق مرزی کشور است. در پایان نیز گزارشی از دبی و گزارشی از امریکا چاشنی کار شده است. گذار از خرمشهر، آبادان، اهواز، بندر عباس، بندر لنگه، زاهدان، زابل، ارومیه، چشم و دل را از تازگی‌ها پر می‌کند. هرگوشه از خاک مرزنشینان کشور هزاران قصه تاریخی در خود نهفته دارد. دردها و آلام در این مناطق، کهنه و عمیق است. قدمت دارد و به سهولت واگویی نمی‌شود. همان قدر که چشم‌ها سخن می‌گویند، لب‌ها خاموش است. رهگذر ابتدا همه‌جا را یکسان می‌بیند. به نظرش می‌رسد همه با بی تفاوتی روزگار می‌گذرانند. اما اندک‌اندک دستگیرش می‌شود که چنین نیست. همه در سکوت حرف می‌زنند و راز دل می‌گویند. در مجموع به این یقین می‌رسیم که ایران یک دل دارد و هزار چهره. در تک‌تک چهره‌ها محرومیت بیداد می‌کند. کافی است به دل نفوذ کنیم. دل خون است، از بیداد محرومیت. زنان و مردان جنگ‌زده، ساکنان مناطق خشک و بی‌آب، ویرانه‌شان را از موش و مار و حشرات موذی پاک می‌کنند، اما نمی‌دانند با قلب زخم‌خورده‌شان چه کنند و به کدام مرهم، آنرا التیام بخشند؟

زن بندری در همان حال که از فرط استیصال کارتون‌کارتون سیگار قاچاق می‌کند و گاهی آنرا در قنداق بچه‌اش جاسازی می‌کند، جوان مرزنشین که در هنگامه طوفان، در شبهای ظلمانی به آب بندر می‌زند، لنج روشن می‌کند تا از خطر دیده‌بانی گشت دریایی در امان باشد، این شیوه از مبارزه با محرومیت را به ناچار انتخاب کرده است. او برای فرزندانش آرزوهای دور و دراز در سر دارد. در

افق دید مرزنشینان محروم، باید مراکز تولید سربرکشد تا به امیدواریها معنا بخشد. بچه‌های خود را با نان قاچاق و خلاف به مدرسه می‌فرستند تا شاید وقتی آنها به ثمر می‌رسند، مراکز اشتغال و تولید در محل سکونتشان بالا رفته باشد و مجبور نشوند زندگی آمیخته با ترس و دستگیری و حبس را انتخاب کنند.

تا آن روز چاره کار چیست؟ تا روزیکه در مناطق مستعد ایران، مراکز تولید متناسب با داشته‌های سکنه ایجاد بشود چه قدر باید صبر کرد؟ چه قدر می‌توان صبر کرد؟ در مناطقی که آبریان، ریز و درشت از بین می‌روند و نیروی کار انسانی تلف می‌شود، آیا ایجاد کارخانه‌های پودر ماهی، طبیعی‌ترین برنامه با هدف محرومیت‌زدایی نیست؟ چه قدر باید هشدار داد؟ چرا در طول تاریخ معاصر ایران، ابتدایی‌ترین آرزوهای منطقی و ممکن، تبدیل به امری محال شده است؟ اینجا چه خبر است؟

هنگامی که از چند شهر مرزی کشور برای اولین بار گذر کردم، کلمه محرومیت در فرهنگ شعور و ادراکم رنگ باخت. هزاران معنا پیدا کرد. پیش‌تر فقط معنای گرسنگی و فقر را از محرومیت درمی‌یافتم. بعد فهمیدم محرومیت واقعیت تلخ و ویرانگر است که هزاران شکل دارد و برای غلبه بر آن، انسان ممکن است به هر کاری دست بزند. هر آنکس هم که می‌خواهد در این ملک بر مسند قدرت بنشیند، در همان بدو ورود به صحنه می‌گوید آمده است تا محرومیت‌زدایی کند! وجهی از محرومیت که فوراً خود را نشان می‌دهد، مالی است، اما وجهی از محرومیت معنوی است که زود به چشم نمی‌آید. چگونه می‌توان شهروندان محروم را که از فرط بی‌پناهی، قانون‌شکنی می‌کنند سرزنش کرد؟ اصلاً قانون در زندگی افراد محروم، واجد کدام معناست؟ آیا آنها در اوج گرسنگی می‌توانند به قانون مبارزه با مواد مخدر، مبارزه با ارتشا و کلاهبرداری، مبارزه با قاچاق، مبارزه با صید غیر مجاز و از این قبیل احترام بگذارند؟ آیا حبس و مجازات‌های سنگین چاره درد است؟

در بخش وسیعی از مناطق مرزی کشور، دریاها خروشان است. اما در همین

مناطق آب کیمیاست. روستاها از فرط خشکی و تشنگی و گرم‌زدگی، متروکه شده و سکنه آنها ترک کرده‌اند و تن به مهاجرت سپرده‌اند. کجا رفته‌اند؟ آن سوی آب؟ به تكدی همسایگان عرب یا این سوی آب به دیگر روستاها و شهرها که خود با محرومیت دست و پنجه نرم می‌کنند؟

محرومیت در وجه معنوی عبارت است از محرومیت از آزادیهای طبیعی. وقتی در خلاء آزادی کارد به استخوان می‌رسد، محرومین راه مهاجرت در پیش می‌گیرند. خانه و کاشانه را وامی‌نهند و می‌روند. به کجا؟ کشور ثالث برای اخذ ویزا. بعد ...، به مغرب‌زمین. اگر از راه قانونی به هدف نرسند، همه قوانین را می‌شکنند و می‌گریزند. کسانی که بیش از دیگران با مهاجران ایرانی مقیم مغرب‌زمین سروکار دارند می‌دانند رنج غربت چنان سنگین است که به شهروند ایرانی اجازه نمی‌دهد تا از امکانات کشور میزبان سرمست شادمانی و رضایت خاطر بشود. راستی چه می‌توان کرد؟ آنان که از فرط محرومیت مالی دل به دریا می‌زنند و قاچاق می‌کنند و آنان که از فرط محرومیت معنوی سر به کوه و بیابان می‌گذارند، هردو به تكدی می‌روند. هردو خطر می‌کنند. جوان قاچاقچی بندر عباسی یک صحاف است. یعنی یک متخصص است. اما چون دخلش به خرجش نمی‌رسد، شب‌های ظلمانی به دریا می‌زند. آن شاعر و نویسنده ایرانی که امنیت جانی ندارد، از چپ و راست فحش می‌خورد، از همه سوتیرهای طعنه و اهانت را تحمل می‌کند، سرانجام در یک شب ظلمانی دست بچه‌ها را می‌گیرد و دل به دریا می‌زند. تن به مهاجرت می‌سپارد. هردو در نقطه اوج محرومیت است که مجبور به انتخاب می‌شوند. هردو در بزنگاه تاریخ معاصر ایران وامانده‌اند. غریب و سرگردان. هردو چشم‌انتظار ایستاده‌اند. یکی روی دریای طوفانی، یکی در غربت یا در حاشیه خلیج فارس!

در جریان چند سفر کوتاه جلوه‌های از این چشم‌انتظاری را در داخل و خارج دیده‌ام، حس کرده‌ام. راستی برای منتظران چه سوغاتی در راه است؟ آن‌چه مسلم است چشم‌انتظاری شهروندان ایرانی، در داخل و خارج کشور به

حق، مشروع و طبیعی است. یکی را قهر طبیعت و خشکسالی کلافه کرده و فراری داده، دیگری را قهر سیاسی. کدامیک از نیروهای حاضر در صحنه قدرت که عموماً با ادعای محرومیت‌زدایی خود را شاخص می‌کنند به این قهرها پایان می‌بخشند؟

مهرانگیز کار

۱۳۷۹

خوزستان^۱

وقتی که جنگ به پایان رسیده بود

پس از ساعتی ترسیدن و میخکوب شدن روی صندلیهای لق و بی‌کمر بند هواپیمای کوچکی که تمام پیچ و مهره‌ها و امعاء و احشاء آن از سقف و دیواره‌ها آویزان است، سرانجام از پلکان هواپیما سلامت به زیر آمده و شکرگزارم که نعمت خرید بلیت هواپیما نصیبم شده است. آسفالت داغ آبادان هنوز مثل گذشته از شدت گرما چندان نرم است که پاشنه کفش اندکی در آن فرو می‌رود. هر چند که پاشنه کفشها پهن و کوتاه شده و این نرمی را کمتر از گذشته احساس می‌کنیم.

آبادان، شهری با آن همه تفنن و تنوع و زیبایی که روزگاری بخشی از آن مدنیت کم نظیری را به تماشا می‌گذاشت و بخشی دیگر نمایشی ناب از زندگی بومی و قبیله‌ای و بدوی بود، اکنون با ساختاری یکنواخت و فاقد تنوع در نگاه حیرت زده من که سالهای جنگ نام آن را فقط در خبرها شنیده‌ام، مثل خار نشسته است. آبادان تن خسته و جریحه‌دارش را به آفتاب داغ بهاری سپرده و حال و حوصله مهمان‌نوازی ندارد. آبادانی که در خوابهای کودکی هر خوزستانی بوی نفت می‌دهد و صدای سوت پالایشگاه آن که صبحها خبر از آغاز زندگی می‌داد و عصرها پایان کار را اعلام می‌کرد همچنان در گوشها زنگ می‌زند، دیگر

۱- سفر، ویژه‌نامه پنجم صنعت حمل و نقل، بهار ۱۳۷۲، صص ۱۸-۲۳.

بدانگونه که می‌شناختیم وجود ندارد. آبادان غنی و سرزنده اکنون چشم به راه کمکی است که باید از راه برسد تا دیگر بار قد راست کند و به تن مجروح خود جان تازه‌ای بدهد. آبادان منتظر است. مهمانان مزاحم و مصرف‌کننده و اسرافکار بار خاطرش می‌شوند. آبادان چشم به راه مسافرانی است که از بار اندوه آن بکاهند و خشتی روی خشت بگذارند.

سبزه‌ها سوخته و زمین تفته است. هنوز تابستان از راه نرسیده عرق از چاک گریبان همه سرازیر است. تاکسیها در برابر فرودگاه صف کشیده‌اند. منتظر مسافران پولدار نیستند. چشم امید به دستهای پر ندارند. منتظر کسانی هستند که حتماً در آبادان کاری دارند و دیری است گشاده‌دستی را نیز از یاد برده‌اند. اتوبوس و مینی‌بوس هم برای حمل مسافرانی که پول کافی ندارند مهیا است. مسافران هر یک به سویی می‌شتابند. هتل مناسب برای اقامت مسافری که بخواهد اندکی بهداشتی روزگار را بگذراند فراهم نیست - بخصوص اگر این مسافر زن باشد. جنگ بیرحمانه همه را از بین برده است. جای توقف و تردید هم نیست. باید تصمیم گرفت. یک دوست قدیمی نام و نشان دوست خود را در اختیارم گذاشته تا اگر کاملاً درمانده شدم بی‌دعوت و ناخوانده به میهمانی او بشتابم. چنین می‌کنم. نشانی را به راننده تاکسی می‌دهم. آوارگی، تشویش و رنج به راننده درس صبوری آموخته است. آرام و مهربان است. در طول راه خانه‌های بدشکل و بدقواره‌ای نظرم را جلب می‌کند. می‌گوید همان خانه‌های سازمانی شرکت نفت یعنی «بریم» و «بوارده» است، همان مجموعه‌های ویلایی زیبایی است که تأسیسات شهری آن زیانزد بود. از رنگها، چمنها، سبزینه‌ها و تجهیزات شهری و رفاهی که هنوز در رؤیاها دست بردارمان نیست اثر نمی‌بینم. خانه‌هایی که بازسازی شده مثل لباس وصله خورده دل را از غصه می‌فشارد. وصله پینه علامت فقر است. آبادان که فقیر نبود. نگرستن بر آثار فقر در آبادان راستی جانگزا است. نخلهای بی‌سر در طول راه چندان آزاردهنده است که کابوس ترسناکی را جایگزین شوق سفر می‌کند. شوقی که همیشه در بدترین سفرها

انگیزه جستجو و حرکت و تکاپو است. نخلهای سرفراز و تناور و ریشه‌دار توانسته‌اند سرهای خود را از تیررس دشمن بدزدند و نتوانسته‌اند سر را از اصابت موشکها و بمبها حفظ کنند. نخلهای بی‌سرنوز تن را از ریشه جدا نکرده‌اند و همچنان خدنگ و استوار لاشه‌های اندام بی‌سر خود را روی این خاک عزیز نگاه داشته‌اند. نخلهای بی‌سر که هنوز دود فاجعه به صورت غباری سیاه روی اندام آنها نشسته است با هزاران زبان سخن می‌گویند و با هر زبان که نقل می‌کنند به ریشه خود می‌نازند. به خاکی که ریشه در آن دارند می‌نازند. سرعت اتومبیل نخلهای بی‌سر را در متن آبادان سوخته و مجروح به صورت اشباح انسانهای سرفرازی نمایان می‌سازد که هنوز حضور دارند. حضوری در یک خط منظم و شکست‌ناپذیر. خط حضور را دنبال می‌کنم. مردانی با کلاه لبه‌دار، جمجمه خود را از تیزی آفتاب مصون داشته‌اند و دارند در باغچه‌های وسط خیابانهای داغ و گُر گرفته، روی خاک سوخته «گل» می‌کارند. اینان که هستند؟ نه داغی خاک را حس می‌کنند، نه حتی سنگینی و فشردگی زمین را که آغشته به سرب و باروت است. دستها چالاک و تند در خاک می‌کاود، خاک را زیر و زیر می‌کند، خاک آریایی را دیگر بار غنی می‌سازد، به آن غذا می‌دهد، غذای روح خود را که تراوش قلبی تپنده است. دستها گل می‌کارند. شاخه‌های گل زیر سوزش حرارت خورشید پلاسیده و بی‌رمق گوشه‌ای افتاده است. دستها این شاخه‌های پلاسیده، سوخته و در حال مرگ را از روی زمین برمی‌دارند و ریشه‌های دورمانده از خاک را به عمق خاک فرو می‌برند. احساس تعلق باغبانان و گلها به این خاک چنان نیرومند است که هر دو می‌دانند در هیچ جایی از کره سرگردان زمین، جز همین خاک، چیزی به آنها تعلق ندارد. حیرت می‌کنم. از کجا که باز هم گلهای شب‌بو، گلهای تاج خروس، گلهای کاغذی، گلهای شیپوری و موردهای سبز بروید؟ این مردان امیدوار، تردید به دل راه نمی‌دهند و سرسختانه گل می‌کارند. آیا آنها نتیجه کار را فقط در حقوق ماهیانه می‌جویند؟... اگر چنین بود دهها راه و بیراهه برای تأمین خورد و خوراک وجود داشت. مردان امیدوار

جز سازندگی و خلاقیت راهی برای ادامه حیات نمی‌شناسند. آنها با دیگرانی که حتی یک شاخه گل در خاک سرزمین خود نمی‌کارند و حضورشان بر خاک و خاشاک افزوده است فرق دارند. چگونه می‌توان در کنار اینها حضور مزاحم دیگرانی را باور کرد که گاهی زیر پوشش بازسازی روی امتیازاتی چنگ می‌اندازند و آن امتیازات را یکجا صرف خوشتن خویش می‌کنند؟

عبور از جوامع جنگزده ایران امروز تابلویی از تضداد پیش رو می‌گشاید که طرح سؤالهای بی‌جواب زمینه اصلی آن است.

میزبان منتظر نیست. ناگهان مسافری در برابرش سبز می‌شود که باید شبی و روزی به او غذا و سرپناه بدهد. همسر میزبان اندکی خودش را می‌بازد. می‌پرد به طرف آشپزخانه. کولر گازی را که خراب شده فوراً تعمیر می‌کند و... سرانجام سفره‌ای پاکیزه و گلدار پهن می‌شود. میزبان، خندان و گرم، تعارف می‌کند: «بسم‌الله...» سفره پر و پیمان است، خانه‌شان را وصله پینه کرده‌اند. مرد خانه دیری است دست زن و بچه‌ها را گرفته و به شهر خود بازگشته است. صبحها کار می‌کند و بعد از کار روزانه به بازسازی خانه می‌پردازد. سیمان را آب می‌زند، گچ را خیس می‌کند، سطلها را به دو طرف یک چوب می‌آویزد، چوب را از پشت سر روی شانه‌ها قرار می‌دهد، سپس ماله را برمی‌دارد و به جان خانه مخروبه می‌افتد. هنوز جای جای خانه سوراخ سوراخ است. باید آنها را پر کنند. هنوز حوض خانه را آب نینداخته‌اند. حوض شکسته است. فقط حوضچه‌ای را که زیر شیر آب است متصل به پاشویه ترمیم کرده تا همسرش بتواند ظرف بشوید و دو دختر خردسالش روزهای داغ در حوضچه آب تنی می‌کنند. اکنون مرد دستهایش را شسته و در کنار سفره نشسته است، خوشحال و امیدوار. لبخند می‌زند و خوش آمد می‌گوید و از پیشرفت کار بازسازی خانه اظهار رضایت می‌کند. بسی مسرور است که آبادان را دوباره بازیافته است - هر چند سوخته و پژمرده و زخم خورده. از تکرار غصه‌ها گریزی ندارد، دست دراز می‌کند، لقمه‌ای نان

برمی دارد، زیر لب می نالد: چرا کسانی که این روزها سراغ ما را می گیرند و ظاهراً می خواهند به ما نیرو بدهند، دست آخر بار خاطرمأن می شوند؟ مگر نان حلال به این خوشمزگی چه عیبی دارد که حرام می خورند؟ پاسخی ندارم. می داند از تهران آمده ام و مانند سایر شهرستانیها می پندارد هر کس از مرکز می آید پاسخ هر سؤالی را در آستین دارد. مرد میزبان فراتر از گله گزاریها و ناله ها و شکایتها چشم به آینده دارد و معتقد است باید بی چشمداشت مخلصانه کار کرد تا یکبار دیگر «آبادان» آبادان بشود.

به غروب نزدیک می شویم، تگ هوا شکسته است، نسیم خنکی می وزد، زن و مرد میزبان هشدار می دهند: «اینجا از ساعت ۷ شب به بعد قورباغه ها و مارمولکها و سوسکها حیاط خانه را پر می کنند. دستپاچه نشوید. آزاری ندارند. هنوز نتوانسته ایم نابودشان کنیم. انشاءالله سوراخها را که پر کنیم وضع بهتر می شود».

دلواپسیهای من بیشتر شده است. چگونه می شود با خزندگان مودی همزیستی مسالمت آمیز داشت؟ به خاطر می آورم که در نقاط مختلف شهر چادرهایی برپا شده بود که در آن سمّ موش رایگان توزیع می شد. گویا جانوران میراث خواران جنگ شده اند و به آسانی نمی گریزند - هر چند زمان در کمین آنهاست و سکنه امیدوارند با انواع پاکسازیهام جانوران را از محیط زیست خود دور سازند، ولی آنها در حال حاضر مزاحم سلامت و آسایش اهالی هستند.

گفته می شود کسانی به آبادان بازگشته اند که از مال دنیا فقط دگّه ای، مغازه ای یا خانه ای داشته اند که از قضا قابل تعمیر و ترمیم هم بوده است. اگر عددها و رقمها گویا باشد می توان حدس زد آبادان به همت اینگونه مردان و زنان تا ۲۰ درصد فعال شده است. جای بازسازی روی ساختمانهایی که مالکین بدان پیوسته اند باقی است.

آجرهای کهنه همنشین آجرهای نو شده اند. ساختمانهایی که زیر فشار بمبارانها کج شده - بی آنکه ویران شده باشد بسیار است. بناهایی نیز که شکم

داده‌اند و چهره‌کریه جنگ را به نمایش گذاشته‌اند. اما گاریهای دستی و مغازه‌های فعال شده که هر دو به اهالی جنس می‌فروشد حامل پیام زندگی دوباره در این شهر جنگزده هستند. سکنه با شادمانی به دکه‌های نوساز و خوش رنگ و آب که به تازگی برپا شده و تولیدات خانگی را می‌فروشند به عنوان تأسیسات جدید شهری سرک می‌کشند. پوشاک بچه‌ها در دکه‌ها عرضه می‌شود. فروشنده‌ها غالباً زن هستند، با روی گشاده. شاید عزم خود را جزم کرده‌اند تا اندوه جنگ را از چهره همشهریها بزدایند. شهر در کار بازیافت زندگی تلاش می‌کند و در جستجوی هویت گمشده خویش است. شهر آشکارا کمک می‌طلبد. هر زاویه و گوشه آن مثل دهانی است که باز شده و چون گرسنه‌ای است که غذا می‌خواهد. ادارات در جای‌جای شهر با تابلوهای کوچک دیده می‌شوند. ثبت احوال از همه جا شلوغتر است. متقاضی تعویض شناسنامه بسیار است. در حال حاضر بیشتر کارمندان از اهالی بومی و حاشیه‌نشین شهرها هستند، زیرا درصد بازگشت آنها و روستاییان بیش از دیگران است. بومیان حاشیه‌نشین دیروزی در زندگی شهری امروزی مشارکت کامل دارند و متن خالی شهرها را پر کرده‌اند. در میان تابلوهای اداری بزرگترین تابلو به اداره مبارزه با مفاسد اجتماعی تعلق دارد که چشمگیر است. اینکه مفاسد اجتماعی چیست و چگونه در شهری با ۲۰ درصد زندگی، با مفاسد اجتماعی مبارزه می‌شود، پرسش بی‌جوابی است که در جریان یک اقامت کوتاه مدت نمی‌توان برای آن پاسخی در خور یافت. راستی جنگ با شهرها چه می‌کند که نیازها تا بدین حد جدی و هولناک احساس می‌شود؟

صبح روز بعد میزبان دو دخترک ۶ ساله و ۸ ساله خود را با من راهی می‌کند تا در خرمشهر چرخی بزنیم. دخترها سرزنده و خندان جست و خیز می‌کنند. دست در دست من می‌نهند تا برویم و از خانه مادر بزرگشان در خرمشهر دیدن کنیم. خرمشهر هنوز بارقه‌ای از حیات دوباره را دریافت نکرده است. آوارها هنوز چشم را آزار می‌دهند. اروندرود خسته و غمگین است. ساحل که روزگاری

جان به تنهای خسته می‌بخشید، فاقد سرزندگی و طراوت است. آنسوی ساحل که آب است جزایر کوچک در انبوه علفهای هرز و لجنهای مانده و تلنبار شده بویناک است. این سو که خشکی است تلهای آوار و خرابی غم‌افزاست. هنوز بچه‌هایی پابرهنه در میان آوارها می‌لولند و جستجو می‌کنند تا چیزی بیابند در خور زندگی؛ قاشقی، کاسه‌ای، چینی شکسته‌ای یا لافل یک قوطی خالی نوشابه برای بازی کودکانه در کنار ساحل. قوطی نوشابه در جهنم جنگ جای توپ بازی را می‌گیرد. هنوز در کنار ساحل که از دو سو در محاصره لجن و آوار است دکه‌ای هست که غذای بومی طبخ می‌کند: فلافل و...

یک زن بومی با بچه‌هایش دارند فلافل می‌خورند. آنها دو چمدان شکسته و چند پتوی پاره کنار دست دارند و گویا همانجا زندگی می‌کنند. همراهان بازیگوش من در راه خانه مادر بزرگ بسیار پرگویی می‌کنند و می‌خندند. آنها سر در پی هم می‌گذارند، می‌دوند و پشت آوارها و خرابه‌ها قایم باشک بازی می‌کنند. از آنچه گذشته با کشان نیست و به آنچه در راه است نمی‌اندیشند. به بچه‌ها غبطه می‌خورم. بچه‌های جنگ با زندگی برخورد شادمانه دارند.

سرانجام به خانه مادر بزرگ آنها پا می‌گذارم. خانه مادر بزرگ انبوهی است از خاک و آجر و چوب و آهن. روی تپه‌ای از آوار می‌ایستم. بچه‌ها از تپه بالا و پایین می‌پرند. پنداری در شهر بازی دارند تفریح می‌کنند!... آنها پیشتر هم چندین بار همراه پدر و مادرشان از خانه مادر بزرگ دیدن کرده‌اند و حالا کاملاً مسلط به موقعیت محلی هستند و درست مثل راهنمای تورها برایم توضیح می‌دهند و با اشتیاق خانه را توصیف می‌کنند، اینگونه: «بین خانم این اتاق خواب است. این حال است. این هم اتاق ناهارخوری. این یکی آشپزخانه. آن یکی حمام و...» بچه‌ها جای جای خانه را نشانم می‌دهند. البته هر یک تل خاکی بیش نیست که از بس در خیال بدان پرداخته‌اند تبدیل به واقعیت ذهنی شده است. بچه‌ها غرق در شادمانی و هیجان، درون آوار را می‌کاوند، خاک را دستمالی می‌کنند و جیغ‌کشان شیئی‌ای را از زیر خاک بیرون می‌کشند. به شیئی نگاه می‌کنم. یک تکه از قالب

یخی است که در یخچال مادر بزرگ مورد استفاده بوده است. بچه‌ها قالب شکسته یخ را از خاک می‌زدایند و قصد دارند آن را مثل یک سوغات قیمتی برای مادرشان به خانه ببرند. اطمینان دارند که مادر از دیدن این سوغاتی شادمان می‌شود. بچه‌ها به چشم دیده‌اند که هر بار مادر چیزی از زیر آوار خانهٔ مادر بزرگ پیدا کرده، آن را مثل جان عزیز به خانه برده و پشت و پشیمان‌ترین گذاشته است. با قالب شکسته یخ خانه مادر بزرگ را ترک می‌کنیم. به سوی خانه میزبانی می‌شتابیم که باید هر چه زودتر خانه پر حادثهٔ او را بگذارم و بروم.

اتومبیل، آبادان و خرمشهر را پشت سر می‌گذارد. نگاهم رد پای چند پسر بچه را دنبال می‌کند که بادبادک هوا کرده‌اند و خندان و شادمان آن را در آسمان پی می‌گیرند. پسرها با آنکه همه نوع هواپیمای جنگی بر فراز این شهر دیده‌اند و از غرّش آن ترسیده‌اند، اکنون به بادبادک کاغذی خود که ساعتی از عمر را صرف ساخت آن کرده‌اند، بسیار می‌نازند. آبادان و خرمشهر در خط عبور بادبادک نسلی که می‌خواهد بازیگوشی و تفریح هم بکند از من فاصله می‌گیرند.

جاده‌ای که راننده در آن می‌راند و به اهواز ختم می‌شود به تازگی بازگشایی شده است. در دو سوی جاده آثار جنگ همچنان باقی است. خاکریزهای دشمن و سنگرهای دوست. پاکسازی جاده از مین تا اکنون (بهار ۱۳۷۱) به طول انجامیده است. نشانه‌های باقیمانده از تجاوز، نفرت‌انگیز است. پیدا است که دشمن تا نزدیکیهای اهواز رسیده و سپس متوقف شده است. راننده یک کویته فراری از جنگ منطقه است. تیز می‌راند و هیچ کس را نمی‌پاید، مغرور است به اینکه در فرار از کویت هم تیز راننده است. او در نیمه راه، هنگامی که سکوت مسافران ترسیده و نگران عذابش می‌دهد به حرف می‌آید و خطاب به ما می‌گوید: «در شهر شما دل آدم می‌گیرد. دق کردیم، از بس سیاه می‌پوشید نفسمان گرفت». من و زن دیگری که همسفر است بی‌اختیار برمی‌گردیم و یکدیگر را برانداز می‌کنیم. هر دو سیاه پوشیده‌ایم، سر تا پا!... مرد همکیش که سراپا سفید پوشیده است، معتقد است سپیدی و روشنی نه تنها از اندوه درون

می‌کاهد و قلب را صاف می‌کند، بلکه مانع سوزش آفتاب هم هست. راننده پرحرف است و دوباره همه چیز حرف می‌زند. مسافری که از پرحرفی او خسته شده می‌پرسد: در کویت چه کاره بودی؟ جواب می‌دهد: «تاجر...» مسافر دوباره می‌پرسد: اینجا چه کاره‌ای؟ و پاسخ می‌شنود: همین که می‌بینی... مسافرکش!... مردان مسافر راننده را سؤال پیچ می‌کنند و به تجزیه و تحلیل مسائل سیاسی می‌پردازند و می‌خواهند راننده را متقاعد کنند که دریافت‌های آنها را از قضایای جنگ در منطقه بپذیرد. راننده کویتی در اوج آوارگی، راحت و بی‌خیال می‌خندد و با یک جمله آب پاکی را روی دست همه می‌ریزد:

«خواست خدا هر چه هست همان است». مسافران ساکت می‌شوند و به تفسیرهای سیاسی خود پایان می‌بخشند. من وزن همسفر نفس راحتی می‌کشیم. آسمان اهواز با ابرهای تیره از میان غباری سنگین بیرون می‌آید و در برابر گشوده می‌شود. شهر از جمعیت مالا مال است. پیداست که در سالهای جنگ برنامه تنظیم خانواده به کلی فراموش شده بوده است. جمعیت انبوه که بخش عمده آن محصول زاد و ولد حاشیه‌نشینان قدیمی است در هم می‌لولند. آثار خرابی در اهواز دیده نمی‌شود. می‌گویند هربار که جایی فرو ریخته فوراً ترمیم یا بازسازی شده است. البته صدمات و خسارات مربوط به بخش صنعت از آنجا که همواره نامرئی است به چشم نمی‌آید. آنچه مرئی است بافت جمعیت است که تغییرات فاحش را در خود پذیرفته و پاک زیر و زبر شده است. جنگ‌زدگان از حاشیه سایر شهرها و روستاهای خوزستان به این شهر که معماری آن چندان دست نخورده است هجوم آورده‌اند. اهواز در مقایسه با گذشته شهر دیگری است با چهره‌ای دیگر و سکنه‌ای که فرهنگ خود را با خود از حاشیه به متن آورده‌اند. اکنون بیشتر امور اداری و خدمات شهری در اختیار اینان است. حضورشان همه جا به خوبی احساس می‌شود. لهجه‌شان لهجه غالب در تمام روابط اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی و اداری است. با آنکه چهره شهر از هر حیث دگرگون شده، اما اهواز همچنان شهری زنده و فعال است - چنانکه بود.

سایبانهایی که از دیرباز مثل سقف روی پیاده‌رو خیابانها سوار شده به مردم گرمای مزده اجازه می‌دهد تا در خیابانها پرسه بزنند. هتل مناسب هم پیدا می‌شود. در هتلی که تا چند سال پیش استراحتگاه معلولین جنگی بود اقامت می‌کنم. اکنون در همکف هتل به جای صندلیهای چرخدار، اهل کسب و کار در رفت و آمد هستند، آنها رودروی هم نشسته‌اند و راجع به اوضاع و احوال تجارت مذاکره می‌کنند. خلیه‌ها دارند برای تصرف دوباره املاک خود با متصرفین زمان جنگ چک و چانه می‌زنند و آماده مصالحه هستند. چیزی می‌دهند و چیزی می‌گیرند، اینان گاهی حاضرند ۵۰-۵۰ با متصرفین در ملک خود شریک بشوند. با وجود یک چنین بذل و بخششهایی باز هم ضرر نمی‌کنند. ظاهراً نه به جانشان ضرر خورده، نه به مالشان. جان را که از حادثه به در برده‌اند، مال را نیز!... زیرا افزایش قیمت ملک چنان بوده و هست که آدمیزاد اگر حتی در ملک خودش به نسبت ۱/۴ شریک بشود کلی سود می‌برد و ذوق می‌کند.

در اطراف هتل، روی چمنهای متصل به ساحل کارون، دانش‌آموزان دارند درس حاضر می‌کنند. هر یک قمقمه‌ای آب یخ و فلاسکی چای داغ کنار دست و گلیمی زیر پا دارند. آنها روی چمنها افتاده‌اند و برای آینده نقشه می‌کشند. چند قدمی دورتر، زوجهای جوان دیده می‌شوند که می‌خرامند و با کارون راز دل می‌گویند. همه نشانه‌ها از صلح خبر می‌دهد. در گذر از زیر پل فلزی جمعیت انبوه است، چند رستوران با بلندگو غذای خود را تبلیغ می‌کنند. کلمه «بیسترو» روی تابلوها جای خود را به «غذاخوری» داده است. کارون گل‌آلود است. همه جا لایروبی می‌خواهد، حتی بستر رودخانه‌ها. دشمن هر جا دست دراز کرده آلودگی بر جا گذاشته است.

به محض آنکه در هتلی جای می‌گیرم و سایه سقفی بر سرم می‌افتد، مثل هر مسافر ایرانی برای بازگشت به خانه احساس نگرانی می‌کنم. با چه وسیله‌ای به تهران بازگردم؟ هواپیما اولین وسیله‌ای است که به آن می‌اندیشم، اما بلافاصله به خاطر می‌آورم که تهیه بلیت هواپیما در شهر غریب، رؤیا و خیالی بیش نیست.

سراغ قطار را می‌گیرم، می‌گویند برای روزی که شما قصد عزیمت دارید کار مشکل است. به هر کسی بلیت نمی‌فروشند. باجه فروش فقط با معرفی استانداری اقدام به فروش بلیت می‌کند. چاره‌ای نیست. پل فلزی را با دو هلال، که روی بیشتر کارت‌پستالهای خوزستان نقش بسته است، طی می‌کنم و راهی استانداری می‌شوم. خانم بازرس با لهجه هموطنان عرب‌زبان به گرمی احوالپرسی می‌کند، ولی اذن ورود نمی‌دهد. ضابطه ورود به آنجا برای زنان چادر است. زن بازرس از سر مهمان‌نوازی چادر بسیار تمیزی را دو دستی تعارف می‌کند. وارد می‌شوم و مسئول صدور معرفی‌نامه نیز پس از مشاهده مدارک هویت و اشتغال فوراً معرفی‌نامه را صادر می‌کند. همه مهربان هستند و بومی. جنگ به آنها خشونت نیاموخته است. استانداری را ترک می‌کنم و با معرفی‌نامه در برابر باجه فروش بلیت راه‌آهن قرار می‌گیرم. فوراً بلیت در اختیارم می‌گذارند. خوشحال و مغرورم که با وجود انبوه مسافران، بخت با من یار شده و توانسته‌ام بلیت قطار را برای روز موعود خریداری کنم. از آن پس با آسودگی خیال بیشتر در شهر پرسه می‌زنم. سرانجام روز بازگشت فرا می‌رسد. در کوپه‌ای که شماره آن روی بلیت مشخص شده قرار می‌گیرم و با مشقت چمدانم را جا می‌دهم. در انتظار انبوه مسافرانی هستم که حتماً تمام صندلیها و کوپه‌ها را اشغال می‌کنند. شگفتا... خبری نیست. جای خالی بسیار است. حتی تا ایستگاه تهران جای خالی دیده می‌شود. چرا با وجود این همه جا تهیه بلیت چندان دشوار است که نصف روز مسافر پرکار و گرفتار، صرف آن می‌شود؟ نمی‌فهمم!... قطار سریع‌السیر حرکت می‌کند. مأمورین سر می‌رسند و بلیت‌ها را کنترل می‌کنند. چهره‌ها مهربان و مؤدب است. یکی از مأمورین به من دستور می‌دهد تا به کوپه دیگری که در واگن دیگری است، چند واگن آنطرفتر نقل مکان کنم. ظاهراً در آن کوپه سه زن مسافر هستند و البته بهتر است مسافران هر کوپه همجنس باشند. خوشحال می‌شوم و از مأمور تشکر می‌کنم. فقط استدعایی دارم، به هر ترتیب که ممکن است دستور بدهند چمدان سنگین من که به سختی در آن بالا جا گرفته تا

واگنی که خیلی از اینجا فاصله دارد حمل بشود. مأمور از شنیدن این استدعا برافروخته شده و تشر می‌زند: «می‌خواستی از خانه‌ات نوکرت را با خودت بیاوری». انتظار این پاسخ را ندارم. توضیح می‌دهم، اثر ندارد. سایر مسافرین حق را به من می‌دهند. باز هم اثر ندارد. مأمور با خشونت از من می‌خواهد به سرعت نقل مکان کنم. مسافران به کمک می‌شتابند و چمدان را پایین می‌آورند. آن را با مشقت کشان‌کشان به واگنی که امر فرموده‌اند می‌رسانم.

در کوپه زنانه سه دختر دانشجو نشسته‌اند، خوشحال و سرحال می‌گویند و می‌خندند. از ورود من آشکارا ابراز انزجار می‌کنند. قبلاً از مأمورین قول گرفته‌اند دختر همکلاس آنها را که در کوپه بغلی غریب افتاده است به جمع آنها ملحق کنند. دخترها حسابی جا خورده‌اند و نمی‌دانند چرا با وجود آنکه دوستشان در نزدیکی آنهاست من را از چند واگن دورتر آورده‌اند و در کوپه آنها نشانده‌اند؟... دخترها ترشرو و آزرده کز می‌کنند و در خود فرو می‌روند. دختران دانشجو برای دیدار خانواده‌های خود به تهران می‌روند. آنها در تمام طول راه برای دوستی که در کوپه بغلی تنها مانده است غصه می‌خورند. برایش آذوقه و تنقلات می‌برند و حتی به او نامه می‌نویسند. از حضور یک غریبه دلشان گرفته است. دخترها می‌پندارند من نیز مدعی شادمانیهای جوانی آنها هستم. زیر چشمی من را می‌پایند و سخت مراقبت هستند تا بی‌احتیاطی نکنند و صدای پخش صوت را بالا نبرند. برای احتیاط بیشتر از موسیقی دلخواه خود باگوشی لذت می‌برند. گاهی برای هم یادداشت می‌فرستند تا مبادا اسرار نهان به گوش نامحرم برسد. روح جوانی در وجود همسفران جریحه‌دار شده و چهره‌ها تا پایان راه ترسیده و آزرده و بیرنگ است.

در ایستگاه راه آهن تهران هر چهار دختر جوان در آغوش مادران خود می‌روند - آنگونه که جوجه‌های ترسیده در راه گریز از خطر زیر بال و پر مرغ مادر خود را از نظرها می‌پوشانند!... هر چهار تا گریه می‌کنند.

حاشیه‌نشینان در متن شهر

قدیمی‌ها می‌گفتند، خوزستان را مهاجران ساخته‌اند - یعنی کسانی که پیش از جنگ جهانی دوم یا بعد از آن، از سایر شهرهای ایران به امید کار و کاسبی در جوار تأسیسات نفتی رهسپار خوزستان شده بودند. یک مهاجر ثروتمند می‌گفت: من در پانزده سالگی همراه با گروهی که تیرهای تلگراف را در فاصله شهرها نصب می‌کردند از اصفهان حرکت کردم و سال بعد به خوزستان رسیدم، در طول راه کارگری کردم و مزد ناچیزی دستم را گرفت که تنها اندوخته‌ام شد، همان را در خوزستان به کار انداختم.

مهاجران ثروتمند در خوزستان به برتری اقتصادی قانع نبودند. آنها پیاپی نفوذ و نیروی معنوی و ستّی را بر قدرت خود می‌افزودند. در ادارات دولتی و مراکز آموزشی و فرهنگی، بخصوص در مرکز استان و چند شهر مهم دیگر، تعداد قابل توجهی از تحصیلکرده‌های تهرانی در رده کارمندان عالی‌مرتب، مقامها و مسندهای اداری را تصدی می‌کردند. کارمندان انتقالی از مرکز غالباً برای استفاده از حق و امتیازی که به «اضافات بدی آب و هوا» تعبیر می‌شد به خوزستان می‌آمدند و امور اداری شهری را پیش می‌بردند. آنها اگر هم دست خالی می‌آمدند، دست پر برمی‌گشتند. انتقالیهای تهرانی در بدو ورود، چنانکه عادت و خوی مرکز‌نشینان است، خود را یک سر و گردن از دیگران برتر می‌پنداشتند، اما به سرعت حس برتری مثل برف زیر نفوذ و گرمای معاشرت با اهالی آب می‌شد و در پایان دوران مأموریت، اینان با اصرار و پارتی‌بازی در خوزستان باقی می‌ماندند. در جمعشان به تدریج شایع شد که گویا «خاک خوزستان دامنگیر است» و طلسم سحر و جادویی در کار است! هر کس که برای ماهی و سالی می‌آمد، دست‌کم دهه‌ای ماندگار می‌شد.

بافت شهری خوزستان در جریان تنشهای صنعتی و تولیدی دهه پیش از انقلاب تغییر کرد. افراد طبقه متوسط و مرفّه به لحاظ فوورکار و سرمایه، بیش از پیش شاهد شیرین پیوندهای عمیق و وسیع با انتقالیهای تهران را چشیدند و مثل

تارهایی هماهنگ و هموار کنار هم تنیده شده و بافت جمعیتی خاصی را در چند شهر بزرگ خوزستان پدید آوردند که در محافل شغلی، سازنده و کارساز بود و در مجالس انس، بنیاد دلپذیر و دوستانه. بدین نحو، بافت جمعیت شهری در خوزستان دوران صلح (پیش از جنگ) آمیزه‌ای شگفتی آور و پرشور بود از فرزندان مهاجرانی که در آنجا از دیرباز سرمایه‌گذاری کرده بودند و فرزندان تحصیلکرده سکنه اصلی شهرهای خوزستان مثل شوشتری‌ها و دزفولی‌ها که سخت‌کوش و پرتوان پیایی فرصت ورود به دانشگاه‌ها را به دست می‌آوردند و البته به ضرورت در جوار تهرانیهای انتقالی می‌زیستند که دل نمی‌کنند و راهی شهر و دیار خود نمی‌شدند.

اندیشه جدایی در اجزاء این بافت و ترکیب، کاملاً دور از ذهن بود و جز «جنگ» که بیرحمانه و ناجوانمردانه بر آن تاخت، نیروی مهاجم دیگری نمی‌توانست تارهای به هم تنیده بافت را از هم جدا سازد. بومیان عرب زبان در حاشیه می‌زیستند و در بافت جمعیت شهرنشین جایگاه مشخصی نداشتند. اینها در حاشیه شهرها و روستاها مشاغل سنتی را در انحصار خود گرفته بودند. بومیان در کنار دام و طیور و تنور خود فعالیت می‌کردند و چنانچه اوضاع جوئی مناسب بود تورهای ماهیگیری را در آب می‌گستراندند و همه جا بازارهای ماهی و سبزی و تره‌بار در اختیارشان بود.

بومیان، زندگی بدوی خود را در شرایط فرهنگی و اقتصادی جداگانه‌ای حفظ کرده و از هر گونه تغییر و تحول در شیوه زندگی دوری می‌جستند. حرکت و کوچ آنها از حاشیه به متن شهری دلخواهشان نبود و اساساً اینگونه جابه‌جایی به لحاظ فاصله عمیق فرهنگی غیر ممکن به نظر می‌رسید.

بومیان در کار تولید محصولات خانگی، دامی و زراعی بسی فعالی بودند. زنان متعدد و فرزندان بیشمار نیروی کار خانگی آنها را تشکیل می‌داد. برخلاف بافت شهری که زنان در آن اجازه داشتند با ظاهر دلخواه، چهره مشخص و تعیین‌کننده و طلبکار از خود ارائه دهند و در بیشتر خدمات اداری و آموزشی

حضور داشته باشند، زنان بومی در حاشیه شهرها و روستاها در چارچوب زندگی بدوی و بومی به سختی کار می‌کردند - بی‌آنکه حتی مزدی و حقوقی مطالبه کنند - زنها در بخشهای بومی‌نشین، هم دستشان در کار تولید بود، هم پاهای خلخال‌پوش و برهنه‌شان در کار توزیع فرآورده‌های خانگی. آنها یک سیستم پیچیده را با مهارت اداره می‌کردند. سپیده که می‌زد جلد و چالاک پارچه سیاهی را روی سر حائل می‌کردند، چند دیگ دود زده مسی و سیاه را روی هم بر سر می‌گذاشتند و محصولات خود را برای توزیع به شهر می‌رساندند. نظام توزیع برای پخش این فرآورده‌های خانگی بدون استفاده از وسایل موتوری، دقیق، وسیع و بی‌وقفه عمل می‌کرد - به طوری که سپیده‌دمان بر سر هر کوچه و گذر شهر طشتی شیر برنج، طشتی سرشیر، ترازویی با چند سنگ و کیسه‌ای برای دریافت پول از مشتریان قرار می‌گرفت که در کنار آن زن بومی هوشیار و سرحالی نشسته بود. زن موقعی شهر را ترک می‌کرد و به حاشیه ملحق می‌شد که کفگیرش به ته دیگ خورده بود. بازارهای سبزی و تره‌بار و ماهی نیز توسط حاشیه‌نشینان اداره می‌شد که به محض فروش جنس، گاریها و حصیرها و دکه‌های خود را می‌گذاشتند و به حاشیه می‌خزیدند تا روزی دیگر و روزگاری دیگر. این زیست دوگانه در مجموعه شهرهای بزرگ خوزستان که بر پایه محورهای معیشتی دوگانه می‌چرخید حصار بالا بلندی در فاصله دو نوع طرز فکر و دو نوع روش زندگی فردی و اجتماعی ایجاد می‌کرد که حضور مزاحم آن همه جا احساس می‌شد. زنان پابرنه و خلخال‌پوش و دیگ به سر، سمبولها و نشانه‌های جاندار این دوگانگی و تضاد بودند که همه شهر را زیر پا می‌گذاشتند.

در شهرهای خوزستان، حاشیه و متن هرچند با یکدیگر در مبادله دائمی کالا و خدمات بودند، ولی درهم نمی‌آمیختند. آمیزش با وجود فاصله‌های عمیق فرهنگی امری محال به نظر می‌رسید. جنگ هشت ساله ایران و عراق بسیاری از محالها را ممکن ساخت و حاشیه توانست متن را که از جمعیت مؤثر و فعال خالی شده بود با حضور خود پر کند.

اکنون بعد از جنگ، خوزستان چهره دیگری دارد. هجوم حاشیه‌نشینان به متن و تصدی بیشتر امور مهم اداری و شهری توسط آنان شمه‌ای از یک دگرگونی ژرف و بنیادی است که خوزستان در بستر خونین جنگ به آن تن داده است. حاشیه‌نشینان در بحرانهای جنگ کمتر گریخته‌اند و پس از جنگ زودتر و بیشتر بازگشته‌اند.

در نتیجه مداخله و حضور آنها در جریان تمام رویدادهای مهم شهری و حتی انتخاباتی، صریح، جدی و تعیین‌کننده است. و گستره‌ای که در آن فرهنگ خود را نشو و نما می‌دهند بسیار وسعت یافته است به طوری که متن شهرها را هم شامل می‌شود. لذا خوزستان نه تنها بسیار بمباران و موشک‌باران شده که گویا از دیدگاه فرهنگی نیز زیر و زبر گشته است.

واکنشها!!

واقعیت‌های تلخ اجتماعی هنگامی که مکتوب می‌شود، واکنش ایجاد می‌کند. سفرنامه خوزستان بعد از جنگ از این قاعده کلی مصون نماند. روابط عمومی ستاد مرکزی بازسازی مناطق جنگ‌زده کشور پس از انتشار آن برآشفته و گزارش را مجموعه اکاذیب برشمرد و تکذیب نامه‌ای به شرح زیر در صفحات ۹۰ و ۹۱ ماهنامه شماره ۱۲۳ صنعت حمل و نقل، مهرماه ۱۳۷۲ منتشر کرد:

آقای سردبیر

در پی انتشار گزارش اکاذیب سرکارخانم مهرانگیز کار تحت عنوان تصاویری از خوزستان بعد از جنگ، در ویژه‌نامه سیر و سیاحت شماره ۱۱۸ آن نشریه لطفاً برابر قانون مطبوعات نسبت به چاپ مطلب ذیل در همان صفحه ماهنامه اقدام فرمایید.

در راستای جنگی که ۸ سال بر ملت مسلمان و شهیدپرور ایران تحمیل گردید خسارات بسیاری بر کشور ما وارد آمده که تاکنون بالغ بر هزار میلیارد دلار آن برآورد گردیده است، مجموع خسارات وارده در بخشهای اقتصادی، اجتماعی فرهنگی و اقدامات انجام شده توسط ستاد مرکزی بازسازی و نوسازی مناطق جنگ‌زده در ۶۹ شهر جنگ زده و ۱۸ شهر آسیب دیده از جنگ است که تاکنون بازسازی و نوسازی ۸۲ شهر به پایان رسیده و ۵ شهر باقیمانده دیگر نیز در دست بازسازی می‌باشد.

در حال حاضر قریب به یکصد هزار نفر از مهاجرین خرمشهری به این شهر مراجعت و ساکن هستند که امیدواریم این رقم تا پایان سال جاری به ۱۳۵ هزار نفر برسد، تخصیص ۳۵۰ میلیارد ریال اعتبار برای تأمین خسارتهای مردمی و طرحهای عمرانی که تا پایان سال به ۴۰۰ میلیارد ریال می‌رسد و با بازسازی ۹۵۰۰ واحد مسکونی تا پایان امسال بازسازی ۲۴ هزار واحد مسکونی به اتمام خواهد رسید.

بیمارستان ۲۵۰ تختخوابی ولی عصر (عج) با اعتباری بالغ بر ۹ میلیارد ریال و زیربنای آن از ۴۵۰۰ مترمربع به ۱۷ هزار و پانصد مترمربع افزایش یافته و آب آشامیدنی خرمشهر با ظرفیت ۵۰ هزار مترمکعب تأمین شده است.

هم اکنون ۲۷ هزار دانش‌آموز در خرمشهر مشغول به تحصیل بوده و بازسازی

۱۲۱۴ کلاس در استان به اتمام رسیده و ۷۳۹ کلاس نیز در دست بازسازی می‌باشد. (زیر بنای هر کلاس با احتساب راهروها - سرویسها - دفتر مدیر و سایر موارد در شهرها ۱۲۰ متر و در روستا ۸۰ متر می‌باشد).

همچنین آماده‌سازی ۶۰۰ هکتار زمین برای ۱۸ هزار خانوار، عملیات ساخت ۵۰۰ واحد مسکونی برای مهاجرین بی‌سرپرست و ۱۲۰۰ واحد مسکونی نیز برای کارکنان مهاجر از سوی ستاد معین خرمشهر آغاز شده است. اصلاح شبکه‌های آبیاری نخیلات در منطقه بهمنشیر، برق‌رسانی و آبرسانی روستاهای اطراف رودخانه بهمنشیر توسط جهادسازندگی و واحدهای مسکونی روستاییان در همان منطقه توسط بنیاد مسکن که رونق تازه‌ای به منطقه داده است، همچنین فعال شدن واحدهای صنعتی در خرمشهر از قبیل کارخانه نوشابه‌سازی، صابون‌سازی و کشتی‌سازی اروندان و تخصیص ده میلیون دلار ارز در سال گذشته برای ایجاد واحدهای تولیدی و صنعتی از قبیل آردسازی، مواد شوینده، چینی‌سازی، چاپخانه و کارگاههای کوچک و بزرگ دیگر که کار بازسازی و احداث آنها آغاز گردیده است.

با توجه به تأخیر یک ساله در چاپ گزارش مذکور که خود جای تأمل برای مدیر مسئول محترم آن نشریه را دارد، به ذکر برخی از اقدامات انجام شده تنها در سال ۷۱ می‌پردازیم:

در سال ۱۳۷۱ بالغ بر ۱۴۳ پروژه شامل امور عمومی از جمله احداث دهداریهای خرمشهر، ادارات و ساختمانهای دولتی بخشداری و دفتر پست مینو با اعتباری بالغ بر ۲/۱ میلیارد ریال، بازسازی مدارس ابتدایی، راهنمایی و دبیرستانی شهری و روستایی و اردوگاه تربیتی دانش‌آموزان مارد با اعتبار ۳/۰۲ میلیارد ریال بازسازی مراکز فرهنگی و هنری شامل مساجد، گلزار شهدای خرمشهر، پژوهش و حفظ و احیاء میراث فرهنگی و طرح و اجراء مجسمه دفاع مقدس در خرمشهر با اعتبار ۱/۲۵ میلیارد ریال، بخش بهداشت درمان و تغذیه با اعتبار ۴/۳ میلیارد ریال شامل انبارهای دارو، آزمایشگاه مواد غذایی، داروخانه شبانه‌روزی مرکز بهداشت شهرستان، مرکز بهداشت و درمان دهکده ولی‌عصر (عج)، تکمیل اورژانس خرمشهر و مرکز بهداشتی درمانی شماره ۲ جزیره مینو و مراکز بهداشتی درمانی شماره ۱ و ۴، احداث زیرسازی بیمارستان پیش‌ساخته، تکمیل و پرداخت تعهدات آزمایشگاه بخش زایمان و اتاق عمل همچنین رادیولوژی بیمارستان طالقانی خرمشهر، بازسازی خدمات بهداشتی و درمانی روستایی پلی‌کلینیک بهبهانیان، بازسازی ستاد شبکه و

مرکز بهداشت درمانی ولی عصر (عج) کوت شیخ، خانه بهداشت روستایی اُم‌نوشه و جزیره مینو.

تخصیص مبلغ ۳۶۰ میلیون ریال به منظور بازسازی بهداشت محیط شامل آبرسانی با تانکر، تکمیل آبرسانی به ۱۵ روستا در خرمشهر و تکمیل آبرسانی منبع و توزیع آب جزیره مینو، تأمین اجتماعی و بهزیستی و تربیت بدنی و امور جوانان با اعتبار بالغ بر ۹۷۰ میلیون ریال شامل بازسازی مراکز خدمات حمایت خمار، جزیره مینو، استخر شنای خرمشهر، خوابگاه و ساختمان اداری ورزشکاران ورزشگاه بانوان، زمینهای روباز والیبال و بسکتبال، استادیوم خرمشهر، سالن وزنه برداری، و بازسازی ورزش در مدارس. عمران شهری و بازسازی توسعه خرمشهر با اعتبار ۱۳/۵ میلیارد ریال شامل بازسازی تأسیسات آب آشامیدنی - راه اندازی تصفیه خانه و بازسازی فاضلاب و اجرای طرحهای اضطراری فاضلاب و دفع آبیهای سطحی مبلغ ۱/۵ میلیارد ریال به منظور بازسازی بهبود و عبور و مرور شهرها شامل آسفالت بلوارها، خیابانها و پیاده‌روهای خرمشهر و نصب علائم راهنمایی و رانندگی شهری و نخاله برداری و پاکسازی خیابانها با توجه به حجم بالای کارهای انجام شده در ادامه فقط به سر فصلها و اعتبارات تخصیصی می‌پردازیم. بازسازی تأسیسات و تسهیلات شهری ۲/۶۳ میلیارد ریال، بازسازی بهبود محیط شهری و کمک به شهرداریها ۸۰۰ میلیون ریال، بازسازی خانه‌های سازمانی ۱/۷ میلیارد ریال، آموزش فنی و حرفه‌ای و آموزش عالی ۱/۷ میلیارد ریال، بخش امور اجتماعی ۲۱ میلیارد ریال، بخش امور اقتصادی ۳ میلیارد ریال، بخش کشاورزی و منابع طبیعی ۲۸۸ میلیون ریال، بخش برق روستایی ۶۶۰ میلیون ریال شامل ۳۱ روستا، بخش صنایع ۴۰۰ میلیون ریال، راه و ترابری ۱/۷ میلیارد ریال از جمله اعتبارات تخصیص یافته طی یک سال (۱۳۷۱) از سوی ستاد مرکزی بازسازی و نوسازی شهرستان خرمشهر می‌باشد.

خوب است اگر روال کاری آن نشریه ارائه گزارشهای صحیح و علمی بدون اهداف خاص است افراد منصفی را برای تهیه گزارشها اعزام کنید.
روابط عمومی ستاد مرکزی بازسازی مناطق جنگ‌زده کشور

تکذیب در تکذیب!

ماهنامه، در پاسخ به تکذیب‌نامه روابط عمومی ستاد مرکزی بازسازی مناطق

جنگزده کشور، ذیل همان تکذیب‌نامه، به نکاتی توجه داده است:

به نظر می‌رسد ستاد مرکزی بازسازی و نوسازی مناطق جنگزده کشور از گزارش سفری که در بخش «سیر و سیاحت» ماهنامه به نقل از ویژه‌نامه سفر آمده، انتظار یک برخورد کارشناسی و علمی با ذکر آمار و ارقام داشته است، که البته نمی‌تواند انتظار به جایی باشد. ماهنامه در دیگر سرفصلها و صفحات خود غالباً با دید کارشناسانه به مسائل می‌پردازد، اما صفحه «سیر و سیاحت» بیشتر برداشت دیداری و استنباطی و احتمالاً عاطفی سفرکننده را از محیط پیرامونش منعکس می‌کند و در آن قصد ارزیابی کارنامه و عملکرد سازمانها نیست. با وجود این جوابیه ستاد بازسازی که در واقع به بهانه آن مطلب (و نه در پاسخ آن) ارسال شده، ما را ترغیب کرد که انتشار وسیع‌تر و پیوسته‌تر این تلاشها را در دستور کار ماهنامه بگذاریم. توضیح سردییر ویژه‌نامه سفر را درباره نامه ستاد بازسازی در زیر می‌خوانید:

نوشته خانم مهرانگیز کار که در این جوابیه «گزارش اکاذیب» خوانده شده در واقع یک نوشته نوستالژیک درباره گذشته آبادان و خرمشهر و برداشتی از ساختار اقتصادی - فرهنگی آن دو شهر در دوران گذشته بود. مطالبی از این دست غالباً مقدار زیادی اندوه دورماندگی در خود دارد، درست به مثابه یاد ایام کودکی و جوانی که در ادبیات ایران سابقه فراوان دارد. اما یاد آن دو شهر عزیز زخم‌خورده ایران، در مطلب «تصویر خوزستان بعد از جنگ» اصلاً به این معنی نبود که کاری برای آن شهرها صورت نگرفته است، برعکس در آن مطلب سخن از شهری (آبادان) به میان می‌آمد که در آن درختان سوخته و نخلهای - حتی - بی‌سر به رنگ و ریشه خود می‌نازند و مردان با کلاه لبه‌دار در باغچه‌های خیابانهای گل می‌کارند و خاک را غنی می‌سازند و احساس تعلق آنان به آن دیار چنان نیرومند است که می‌دانند «در هیچ جایی از کره سرگردان زمین، جز همین خاک، چیزی به آنها تعلق ندارد» و آن «مردان امیدوار، جز سازندگی و خلاقیت راهی برای ادامه حیات نمی‌شناسند».

در خرمشهر نیز سخن از کودکانی در میان بود که بادیادک هوا کرده‌اند و بدین سان چنان به زندگی دل بسته‌اند که غرش هواپیماهای دشمن را از یاد برده‌اند. در راه اهواز نیز سخن از جاده‌ای می‌رفت که «به تازگی بارکشایی شده» بود و در شهر اهواز صحبت از هتل و چمن و دانش‌آموزانی بود که درس می‌خوانند و برای آینده نقشه می‌کشند و زوجهای جوانی که بر کناره کارون می‌خرامند و...

اگر این سخنان نشان بازسازی و سازندگی به گونه‌ای که زندگی را تداوم

می‌بخشد نیست، پس نشان چیست؟ گویا رنجش زحمتکشان ستاد مرکزی بازسازی و نوسازی مناطق جنگ‌زده کشور این باشد که در آن مطلب از آمار و ارقام بازسازی سخن به میان نیامده بود و اجرشان از این طریق ضایع مانده بود. ای کاش چنین باشد. در این صورت باید عرض کنیم که گزارشی که خانم مهرانگیز کار نوشته بود، از آن مطالبی بود که در آن «سر دلبران» به طور نهفته «در حدیث دیگران» می‌آید. آنجا، جای ارائه آمار و ارقام نبود.

برای همه کوشندگان در راه بازسازی و نوسازی مناطق جنگ‌زده آرزوی موفقیت داریم و پیداست که خرابه‌های هشت سال جنگ در دو سه سال جبران‌پذیر نیست و اگر جبران‌پذیر باشد مدیون کسانی است که در این راه با عشق و علاقه گام برمی‌دارند.

یک خبر بدون تفسیر

حکم دستگیری سرپرست اسبق ستاد بازسازی آبادان صادر شد آبادان و خرمشهر - خبرنگاران کیهان:

حکم دستگیری و جلب مهندس کریم بابایی سرپرست اسبق ستاد بازسازی آبادان به اتهام اختلاس توسط بازپرس شعبه اول دادرسی عمومی آبادان صادر شد. بازپرس از ماموران اداره آگاهی آبادان خواسته است نامبرده را در هر نقطه‌ای از کشور باشد دستگیر و پس از تفهیم اتهام به صورت قرار بازداشت موقت به آبادان اعزام کنند. این حکم به عنوان ریاست کلیه دادرها و دادگاه‌های حقوقی ۲ سراسر کشور صادر گردیده است.

حجت‌الاسلام سیدناصر موسوی بازپرس شعبه اول دادرسی عمومی آبادان ضمن تأیید این خبر اظهار داشت:

پرونده اتهامی مهندس کریم بابایی مسئول اسبق ستاد بازسازی شهرستان آبادان در دادرسی آبادان مطرح بوده که با توجه به اهمیت موضوع لازم بود که پرونده در اختیار بازپرس ویژه جهت رسیدگی قرار گیرد و به علت اینکه دادرسی عمومی آبادان در ابتدای فعالیتش پس از قطعنامه فاقد بازپرس بوده این پرونده با صدور ابلاغ ویژه در اختیار مسئولان قضایی دادرسی عمومی اهواز قرار گرفت که تحقیقات اولیه صورت گرفته و نظریه کارشناسی و حسابرسی نیز اخذ شده و پس از آنکه پرونده در

اختیار دادرسی عمومی تهران قرار گرفت، جهت رسیدگی به شعبه ۳۴ بازپرسی دادرسی عمومی تهران ارجاع گردید و پس از آن چون محل وقوع جرم در حوزه قضایی شهرستان آبادان است و تحقیقات از افرادی که به نحوی در این پرونده دخالت داشته‌اند باید در آبادان صورت گیرد، بازپرس شعبه ۳۴ تهران با اعطای نیابت موارد خواسته شده را اعلام کردند و بدین منظور از دایره آگاهی‌های آبادان و خرمشهر خواسته شده که تحقیقات لازم را به عمل آورند که تاکنون تحقیقات ادامه دارد.

نظر به اینکه جهت روشن شدن وضعیت پرونده حضور مهندس بابایی ضروری به نظر می‌رسید حکم جلب و دستگیری نامبرده از طرف این مرجع صادر شده است. قبل از این نیز عده‌ای از پیمانکارانی که متهم به تبانی و سوءاستفاده بوده‌اند دستگیر شده که از جمله پیمانکاران سیروس اکبری خواهرزاده نامبرده است. که با قید وثیقه تا تشکیل دادگاه آزاد شده است.

براساس گزارش خبرنگاران کیهان در مورد دلیل ارجاع این پرونده به بازپرسی ۳۴ دادرسی عمومی تهران «علی‌اکبر ناصری» ریاست دادگستری‌های آبادان و خرمشهر اظهار داشت: با توجه به اهمیت موضوع و وضعیت خاص آبادان و اوضاع و احوال محل و اینکه احتمال تحقیق از عده‌ای از مسئولین در مرکز ضروری به نظر می‌رسید با تقاضای سازمان بازرسی کل کشور پرونده به دادرسی عمومی تهران احاله و جهت رسیدگی به بازپرسی شعبه ۳۴ ارجاع شد که مشارالیه در آن موقع شخصاً به دادگستری آبادان مراجعه و با اعطای نیابت و پاره‌ای اقدامات پرونده به دادرسی عمومی تهران فرستاده شد و اکنون مجدداً جهت تحقیقات در اختیار بازپرسی شعبه اول آبادان قرار گرفته و بازپرس شعبه اول دادرسی عمومی آبادان نیز برای رسیدگی مبادرت به صدور حکم دستگیری نامبرده نموده است.

خبرنگار کیهان می‌افزاید با توجه به اینکه اخیراً حرکت گسترده‌ای در سطح استان خوزستان در جهت مبارزه با فساد مالی، اختلاس و رشوه‌خواری شروع گردیده، مردم ضمن تشکر از دست‌اندرکاران قضایی خواهان رسیدگی فوری در این مورد هستند و در مورد پرونده اختلاس سرپرست اسبق ستاد بازسازی آبادان نیز چشم به راه نتیجه اقدامات اخیر هستند تا مسببان حیف و میل و اختلاس‌ها در دادگاه عدل اسلامی به محاکمه برسند تا حقی از مردم جنگزده و محروم آبادان و خرمشهر ضایع نشود.

ازسوی بازپرس شعبه اول دادرسی عمومی آبادان

حکم دستگیری سرپرست اسبق ستاد بازسازی آبادان صادر شد

سازمان بازرسی کل کشور پرونده به دادرسی عمومی تهران احاله و جهت رسیدگی به بازپرسی شعبه ۳۴ ارجاع شد که مشارالیه دآن موقع شخصا به دادگستری آبادان مراجعه و با اعطای نیابت و پارامای اقدامات پیرونده به دادرسی عمومی تهران فرستاده شد و اکنون مجددا جهت تحقیقات در اختیار بازپرسی شعبه اول آبادان قرار گرفته و بازپرس شعبه اول دادرسی عمومی آبادان نیز برای رسیدگی میانرت به صدور حکم دستگیری نامبرده نموده است.

خبرنگار کیهان می افزاید باتوجه باینکه اخیرا حرکت گسترده ای در سطح استان خوزستان در جهت مبارزه با فساد مالی، اختلاس و رشوخواهی شروع گردیده، مردم ضمن تشکر از دست اندرکاران قضائی خواهان رسیدگی فوری در این مورد هستند و در مورد پرونده اختلاس سرپرست اسبق ستاد بازسازی آبادان نیز چشم به راه نتیجه اقدامات اخیر هسته تا میان جیفومیل و اختلاس دادر دادگاه عدل اسلامی به محاکمه برسند تا حق از مردم حنکرده و محروم آبادان و خرمشهر ضایع نشود.

آبادان و خرمشهر - خبرنگاران کیهان: حکم دستگیری و جلب مهندس کریم بابائی سرپرست اسبق ستاد بازسازی آبادان باتهام اختلاس توسط بازپرس شعبه اول دادرسی عمومی آبادان صادر شد. بازپرس از مأموران اندام آگاهی آبادان خواسته است نامبرده را در هر نقطه ای از کشور باشد دستگیر و پس از تفهیم اتهام بصورت قرار بازداشت موقت به آبادان اعزام کنند. این حکم به عنوان ریاست کلیه مأمورها و دادگاه های حقوقی ۲ سراسر کشور صادر گردیده است. حجت الاسلام سید ناصر موسوی بازپرس شعبه اول دادرسی عمومی آبادان ضمن تأیید این خبر اظهار داشت:

پرونده اتهامی مهندس کریم بابائی مکل اسبق ستاد بازسازی شهرستان آبادان در دادرسی آبادان مطرح بوده که باتوجه به اهمیت موضوع لازم بود که پرونده در دستور ویژه جهت رسیدگی قرار گیرد و بعلمت آبادان در ابتدای فعالیتش پس از نده با صدور ابلاغ ویژه امواز قرار دادی.

چهارشنبه ۲۹ اردیبهشت ۱۳۷۳
۳۰ ذیحده ۱۴۱۴
۱۱ مه ۱۹۹۴ - شماره ۱۵۰۵۷

پاسخ به یک اتهام

در پی داعیه هایی که پیرامون بازسازی مناطق جنگی در بولتن ها و مطبوعات کشور انتشار می یافت، به کرات خبر می رسید که در امر بازسازی این مناطق، سوء استفاده های کلان مالی یکی پس از دیگری کشف می شود. از آن جمله در اردیبهشت ۱۳۷۳ از سوی بازپرس شعبه اول دادرسی عمومی آبادان حکم دستگیری^۱ سرپرست اسبق ستاد بازسازی آبادان صادر شد. بازپرس مربوطه اعلام کرد: «قبل از این نیز عده ای از پیمانکارانی که متهم به تبانی و سوء استفاده بوده اند دستگیر شده اند...» پیش از آن در سال ۱۳۷۲ مطبوعات تذکر داده بودند: «بازسازی خرمشهر بسیجی وار پیش نمی رود. روند بازسازی شهر خرمشهر که دو سال از آغاز آن می گذرد، صدها خانوار خرمشهری را از دیگر نقاط کشور برای احیای حیات اجتماعی - اقتصادی و سیاسی شهر روانه زادگاه خود ساخته است. در این سالها در کنار هر ویرانه ای، کوهی از آجر و دیگر مصالح ساختمانی

روی هم انباشته شده و تکاپوی عمومی برای ساخت و ساز و بازسازی در همه جای شهر دیده می‌شود، اما بسیجی‌های خرمشهر بازسازی شهر خود را بسیجی‌وار نمی‌دانند. مردم شهر، ناچیز بودن تسهیلات بانکی در برابر سنگینی خسارات، تعدیل در طرح جامع شهر، گرانی مصالح، عدم تأمین امکانات زیربنای شهری مانند آب و برق و... را از جمله مشکلات اساسی در پیشرفت کارها می‌دانند. بیشتر اهالی خرمشهر که برای بازسازی و نوسازی خانه‌هایی خود به این منطقه بازگشته‌اند، خواستار حل این مشکلات هستند تا بتوانند بازسازی شهرشان را با سرعت بیشتری به اتمام برسانند... به گفته فرماندار خرمشهر در سال ۱۳۷۲: ستاد مرکزی بازسازی و ستاد معین، فعالیت عمده خود را بر روی تأسیسات زیربنایی آب و فاضلاب، برق و دیگر خدمات شهری متمرکز کرده است. اعتبارات لازم برای احداث شبکه‌های آب و برق در سال ۱۳۷۲ به ۱۱ میلیارد و ۸۵۵ میلیون ریال افزایش یافته و پنج میلیارد ریال نیز به بازسازی و احیای شبکه قدیمی فاضلاب شهر اختصاص یافته است.

مسئولان بازسازی خرمشهر روند فعالیت شرکت برق را کند می‌دانند و اعتقاد دارند عدم پیشرفت قابل انتظار در راه‌اندازی شبکه‌های فرعی موجب استفاده غیرقانونی مردم از شبکه‌های اصلی برق و در نتیجه افت ولتاژ، قطع برق، از بین رفتن ترانسها و آسیب دیدن وسایل برقی خانگی می‌شود.

وی با اشاره به عملیات عظیم آوار برداری در خرمشهر تأکید کرد: در سال جاری (۱۳۷۲) با صرف هزینه‌ای بالغ بر یک میلیارد و ۸۵۰ میلیون ریال تاکنون از ۱۸۰۰ واحد مسکونی ویران آواربرداری شده و منازل ویرانی که مالکین آن تاکنون به شهر مراجعه نکرده‌اند پس از انقضای مهلت دادستانی، بدون حضور مالک آواربرداری خواهد شد. در زمینه عمران شهری، بازسازی و آسفالت خیابانها، جدول‌گذاری، ایجاد بلوار، فضای سبز و پارک جمعاً شش میلیارد و ۳۷۰ میلیون ریال اعتبار در نظر گرفته شده است.

برخی کارشناسان و افراد بومی، علت کندی کار بازسازی در خرمشهر را نبود

فرصت‌های شغلی به میزان کافی، عدم سرمایه‌گذاری بخش خصوصی، بوروکراسی اداری و پایین بودن برآورد سطح خسارات می‌دانند.

مستولان شهر می‌گویند: پروژه‌های زیربنایی از جمله تأسیسات شهری اولویت بیشتری دارند، بنابراین باید در این زمینه انگیزه‌های بازگشت و فرصت‌های شغلی ایجاد گردد.

فرماندار خرمشهر کار لایروبی و رفت و آمد شناورها در کارون و بهمن شیر را تا پایان سال جاری (۱۳۷۲) خاتمه یافته می‌داند...^۱

در همان گزارش، با وجود خوش‌بینی مسئولین، اضافه شده است:

علی‌رغم این که به گفته فرماندار وقت خرمشهر در سال ۱۳۷۲، ۸۵ درصد کار بازسازی و راه‌اندازی شبکه آب شهر به اتمام رسیده و تا پایان سال ۱۳۷۲ مشکل آب شهری به طور کامل حل می‌شود، مردم محلات مختلف اصلی‌ترین معضلات شهری را تأمین آب مصرفی و آشامیدنی و تکمیل شبکه برق می‌دانند و خواستار تقویت آن هستند.^۲

مشکلات حاد فرهنگی مناطق جنگی نیز گاهی مورد توجه مدیران قرار گرفته است. نماینده مردم خرمشهر در مجلس شورای اسلامی در سال ۱۳۷۲ به این مهم توجه داده است: «در حالی که در این شهر بیش از ۳۰ کانال تلویزیونی کشورهای عربی و غربی دریافت می‌شود، رسیدگی و توجه به مسائل فرهنگی بایستی بیش از پیش مد نظر قرار داده شود...»^۳ با وجود این هشدارها و اخطارها که گاهی از سوی کارشناسان و مردم و مسئولین انتشار یافته است، اینک در سال ۱۳۷۹ شاهد نارضایتی سکنه خرمشهر و آبادان بخصوص جوانها شده‌ایم.

۱ - روزنامه همشهری، شماره ۲۵۶، ۱۸ آبان ۱۳۷۲، ص ۱۳ «بازسازی خرمشهر بسیجی‌وار پیش نمی‌رود!»

۲ - همان منبع.

۳ - روزنامه کیهان، شماره ۷۴۶، ۲۴ آذر ۱۳۷۲، ص ۲، «در صورت قطع اعتبارات بازسازی، اقتصاد خرمشهر فلج خواهد شد.»

مهرنوش آریا دختر جوانی است که مراتب نارضایتی خود را اینگونه اظهار می‌دارد:

«کارشناسان و مسئولان می‌گویند جوانان و نوجوانان خصوصاً در مناطق مرزنشین برای جلوگیری از تهاجم فرهنگی دشمن، نباید تلویزیونهای بیگانه را تماشا کنند. اما از سوی دیگر به همین جوانها نمی‌گویند، برای پر کردن اوقات فراغتشان در جایی که امکانات بسیار کم و ناچیز است چه باید بکنند؟ آنها از اغفال جوانان می‌ترسند. من معتقدم یک جوان و یا نوجوان زمانی اغفال می‌شود که نداند، ماهیت وجودی او چیست و نقش او در بین افراد جامعه چیست؟ از زمان امضای قرارداد آتش‌بس ایران و عراق کراراً شنیده‌ایم که در راه بازسازی و پیشرفت شهر تلاش می‌شود. ولی در مجموع، کار قابل لمس و ادراکی از سوی هیچ شخص و یا گروهی ندیده‌ایم، چه رسد به آنکه بخواهند برای جوانها و نوجوانها کاری بکنند.»^۱

شهرام محمدپور هم می‌گوید: «اگر یک جوان خلافی مرتکب شود فوراً مؤاخذه می‌کنند. ولی کسی پیدا نمی‌شود کسانی را بازخواست کند که با به حال خود رها کردن جوانانی که سالها درس خوانده‌اند، موجبات خلافتکاری آنها را فراهم می‌کنند. جوان فرصت و امکان برای ترقی می‌خواهد و در زمانی که بحث توسعه و گسترش توان اقتصادی و غیره وجود دارد باید به این نکته توجه داشت که جوانان و نوجوانان به عنوان قشر فعال و سرزنده مملکت می‌توانند در این توسعه نقش به سزایی را ایفا کنند.

جمعی از والدین جوانان و نوجوانان آبادانی با اشاره به کمبودهایی نظیر فضاها، آموزشی، ورزشی، فرهنگی و تفریحی می‌گویند: به دلیل فقر مالی بیشتر خانواده‌ها، جوانان فوراً جذب بازار کار می‌شوند و چه بسا در این میان جوانان با افراد ناباب در این گذر آشنا می‌شوند. مهمترین مشکل، بیکاری است

۱ - روزنامه ایران، سال ششم، شماره ۱۵۷۳، ۳۰ تیرماه ۱۳۷۹، ص ۱۱ «آبادان تابستان و جوانان زیر آفتاب».

که تاکنون هیچ ارگان یا نهادی در این مورد کاری نکرده است. محمد مرادی رئیس اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی آبادان در این باره می‌گوید: «در این شهرستان با وجود استعدادهای بسیار خوب نوجوان و جوانان کمی امکانات موجب شده است که نتوانیم پاسخگوی خواستهای آنها باشیم. پیش از جنگ تحمیلی در آبادان با توجه به جمعیت ۵۰ هزار نفری آن تنها یک کتابخانه بود و در حال حاضر تعداد به ۷ باب رسیده است. اما با در نظر گرفتن جمعیت که ۲۵۰ هزار نفری شده و ۵ برابر افزایش را نشان می‌دهد، کمبود کتابهای جدید و یا به موقع نرسیدن کتابها موجب شده است، کتابخانه‌ها تنها قرائت خانه باشد و بس! جوانها عموماً برای خواندن درس به کتابخانه می‌آیند. در حال حاضر برای پر کردن اوقات فراغت دانش‌آموزان آبادان حدود ۲۰ پایگاه تابستانی در کلاسهای هنری و آموزشی دایر شده است که با توجه به جمعیت ۷۸ هزار نفری دانش‌آموزان، شهر را پاسخگو نیست.»^۱

هنگامی که این جوانهای معترض، دوران کودکی را می‌گذراندند و هنوز پا به دوران نوجوانی و جوانی تنهاده بودند، وضعیت کنونی قابل پیش‌بینی بود. هفت سال پیش یک شهروند اهوازی خطاب به استاندار جدید خوزستان نامه‌ای با این مضمون نوشت که در مطبوعات وقت چاپ شد:

«جناب استاندار برای شما که زمانی مدیرعامل کارخانه نورد و لوله اهواز و قائم مقام نماینده ویژه ریاست جمهوری در ستاد بازسازی کشور بوده و صادقانه انجام وظیفه کرده‌اید پوشیده نیست که خوزستان علیرغم داشتن منابع عظیم نفت، گاز و آب و زمین، از نظر اقتصادی محرومتر از استانهای دیگر کشورمان می‌باشد. البته در زمینه‌های فرهنگی و اجتماعی نیز جاده محرومیت و استضعاف هموار نشده است و اغلب افرادی که بر مسند قدرت تکیه زده‌اند، تنها در وادی شعار حرکت کرده و پای عمل شان لنگ بوده است.

جناب استاندار از بازسازی و مسایل و مشکلات آن نمی‌گویم، چراکه شما در این

ارتباط اطلاعات کافی داشته و دارید، اما از وضعیت مسکن در این استان بخصوص شهرستان اهواز سخن می‌گویم که بسیار نامطلوب است.

رزمندگانی که از سال ۶۵ برای گرفتن زمین ثبت‌نام کرده‌اند، هنوز سرگردان‌اند. همچنین مشکل بیکاری در این استان مثل کوه هیمالیا قد علم کرده است. چرا که از نظر آمار بیکاری، در رده دوم کشور قرار گرفته است و این نشان می‌دهد که بعد از انقلاب شکوهمند اسلامی در خوزستان (که ۸ سال آن درگیر جنگ بوده است) اقدام آنچنانی در جهت ایجاد اشتغال انجام نشده است. (بجز فعالیتهای اداره کل تعاون خوزستان در جهت اشتغال بیکاران در قالب شرکتهای تعاونی) جناب استاندار روند حرکت فعالیتهای فرهنگی و هنری لاکپشتی است. هنرمندان تأثر سالن نمایش ندارند. عملکرد اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی - سازمان تبلیغات اسلامی - بنیاد شهید و... در زمینه تأثر چیزی نزدیک به صفر است.

پای فعالیتهای سینمایی نیز زخمی است و به زور توانسته توسط مسئول زحمتکش انجمن سینمای جوان به راه خود ادامه دهد.

پس از گذشت ۱۵ سال از انقلاب اسلامی شاعران و نویسندگان خوزستانی تشکیلات منسجمی ندارند و در منازل یکدیگر آثار خود را عرضه می‌کنند! هنوز این استان از داشتن یک روزنامه و یا هفته‌نامه و یا ماهنامه و گاهنامه محلی محروم است. البته موانع و سدهایی که پیش پای افراد گذاشته شده خود مزید بر علت است. این در حالی است که شهرهای کوچک دیگر استانها نشریات محلی دارند.

جناب استاندار با توجه به سرمایه‌گذاریها و برنامه‌ریزیهای استکبار جهانی در ارتباط با اشاعه فرهنگ مبتدل خود در کشورمان، لزوم متحول شدن ادارات و سازمانهای فرهنگی و هنری از جمله صدا و سیما استان ضروری است و در این راه می‌بایست از کلیه هنرمندان خوزستانی کمک گرفته شود. از سوی دیگر با آنکه یک سوم آبهای کشور در این استان جاریست ولی بعضی از شهرها و مناطق روستایی و نیز حواشی شهرها با نبود و یا کمبود آب مواجه‌اند. منباب مثال: مسجد سلیمان با آن همه سابقه تاریخی و با آنکه زمزمه رودخانه کارون از کنار این شهر محروم بگوش می‌رسد ولی هر ۴۸ ساعت یکبار - آنهم دو سه ساعت - آب در لوله‌های پوسیده شهر جاری می‌شود!

همچنین روستای ملاشیه اهواز با بیش از ۱۵ هزار نفر جمعیت از نعمت داشتن آب شرب محروم‌اند. اهالی شهرک رزمندگان نیز باید با زور پمپ به قطرات آب دست یابند و...

گذشته از هوای اهواز که توسط چاه‌های مشتعل نفت و نیز شرکتهای دودزا مثل کربن پلاک و... آلوده می‌شود، وضعیت بهداشت شهر نیز تأسف بار است. در خود بیمارستانها و مراکز درمانی که می‌بایست از نظر بهداشتی برای محیط شهری الگو باشند. وضعیت اتاقها - تخت‌ها - خورد و خوراک و... در اکثر بیمارستانها مناسب نیست. حقیر در چند بیمارستان شاهد اینگونه مسائل غیربهداشتی و... بوده‌ام.

همچنین کوچه پس‌کوچه‌ها و خیابانهای شهر اهواز اکثراً کثیف و از گل و خاک و آشغال لبریز است. اگرچه اقدامات عمرانی شهرداری اهواز قابل تقدیر است ولی روند کارها کند است و می‌بایست در آنجا کارها از جمله نظافت و پاکسازی شهر تسریع شود.

جناب استاندار مسئله‌ای که تاکنون در خوزستان سر بسته مانده و هنوز صدای «تار» آن بلند نشده است، چیزی بنام رشوه و یا به قول خودشان: پول چای، پول گریس کاری و یا حق الزحمه!! است. بعضی از ادارات و سازمانها و... در گرفتن رشوه بطور آشکار و پنهان مسابقه گذاشته‌اند! بنابراین عملکرد دستگاههایی که در ارتباط با مسکن مردم فداکار و همیشه در صحنه خوزستان فعالیت دارند می‌بایست زیر ذره بین قرار گیرد.

جناب استاندار، مسئله استفاده شخصی از ماشینهای اداری در ساعات غیراداری هنوز حل نشده و هر چند در این ارتباط شعار داده شده نه تنها آب از آب تکان نخورده که تا چشم کار می‌کند نمایش ماشینهای اداری است که در خیابانها به روی صحنه رفته و می‌رود!

از سوی دیگر برخورد مدیران و کارمندان ادارات و سازمانها و... با اربابان رجوع است!

و شعار امروز برو فردا بیا هنوز در سطح ادارات و سازمانها و... حاکم است. جناب استاندار؛ احداث پل پنجم تبدیل به افسانه شده است! سالتاست که در این ارتباط شعارهای رنگارنگ داده می‌شود ولی در عمل کار مهمی صورت نمی‌گیرد. با توجه به اینکه با بهره‌برداری از این پل می‌توان بخشی از مشکل ترافیک شهر اهواز را حل کرد برنامه‌ریزی و سرمایه‌گذاری و کار و تلاش بیشتر در این خصوص لازم و ضروری است... و به عنوان کلام آخر به استحضار می‌رسانم: استان خوزستان که مأمن هزاران شهید و مجروح و سقود و جانباز و... می‌باشد، نیازمند توجه بیشتری است (هم از سوی مسئولان استان و هم از طرف مسئولان کشور) و در این راه

می‌بایست با صداقت و با تلاش و بدور از هر گونه خط و ربطی خدمتگزار صدیق این مردم حماسه‌آفرین و ایثارگر - که در زمان جنگ و در محیط کار به نان و خرما بسنده می‌کردند - بود.

این نکته را هم یادآور شوم که تمامی شهرها و بخشها و روستاهای استان در پیروزی انقلاب اسلامی و جنگ تحمیلی نقش داشته‌اند و می‌بایست همه را به یک چشم نگریست و برای آنان احترام و ارزش قائل شد...^۱

به لحاظ جدی بودن مسایل و مشکلات مناطق جنگ‌زده، اصلاح مدیریت ستادهای بازسازی همواره مورد بحث بوده است. نماینده مردم آبادان در مجلس شورای اسلامی در سال ۱۳۷۲ روند بازسازی مناطق جنگ‌زده را کند خوانده و خواستار افزایش اعتبار و بودجه برای بازسازی این مناطق و نیز اصلاح مدیریت ستادهای بازسازی در این مناطق شده است. از جمله موارد انتقادی که توسط وی هفت سال پیش اعلام شد چنین است:

«... استان خوزستان به ویژه آبادان از مراکز نخلستانهای کشور به شمار می‌آید و در خود شهر آبادان رقمی قریب به ۶ میلیون اصله نخل وجود داشته که نزدیک به ۲/۵ میلیون از آنها بر اثر جنگ، آب بیش از حد و یا بی‌آبی از بین رفته‌اند...، ضرورت لایروبی رودخانه بهمنشیر و اروندرود مورد تأکید است. در بهمنشیر لایروبی در حال انجام شدن است. اما در اروندرود به علت مسایل سیاسی متاسفانه هنوز قدمی در این راه برداشته نشده است...»^۲

در تمام این سالها خرمشهر و آبادان به دنبال حیات گذشته خود بوده‌اند مدیران و مسئولین نیز پیایی وعده داده‌اند که این دو شهر به امیدهای خود جامه عمل می‌پوشند. فرماندار وقت خرمشهر در سال ۱۳۷۲ گفته است: «برای احیای خرمشهر قدیمی از ۱۵ میلیارد ریال اعتبار ریاست جمهوری در اواخر سال گذشته ۴ میلیارد و ۴۰۰ میلیون ریال آن به لایروبی کارون در حدفاصل بهمنشیر تا

۱ - روزنامه سلام / ۷۲/۸/۶، «سخنی با استاندار جدید خوزستان».

۲ - سلام، سال سوم، شماره ۷۴۵، ۲۳ آذر ۱۳۷۲، ص ۲، «به رغم کارهای مثبت ستادهای بازسازی، روند نوسازی در مناطق جنگ زده کند است».

اروندروود و جمع‌آوری شناورهای غرق شده در این آبراه بین‌المللی اختصاص داده شد. کار لایروبی و شناورسازی در کارون و بهم‌شیر تا پایان سال جاری (۱۳۷۲) خاتمه می‌یابد و این بندر می‌تواند تا حدودی نقش مهم بندری گذشته خود را بازیابد. دیواره‌سازی سواحل کارون نیز از دیگر پروژه‌هایی است که مجری آن فرمانداری خرمشهر است...^۱

همزمان با این اظهارات، یک شهروند سالخورده خرمشهری به نام صمد آرامش معترضانة گفته است: «در محله صد دستگاه که ۲۰۰ خانوار در آن ساکن هستیم مشکل اصلی محله آب و خدمات عمومی است. دو سال از آغاز بازسازی می‌گذرد و من با خانواده ده نفری به خرمشهر آمده‌ام. اما هنوز شبکه آب و برق وضعیت عادی خود را باز نیافته است»^۲. صمد آرامش مانند دیگر خانواده‌ها بطور غیرقانونی و از طریق سیمهای بلند که از دکلها و تیرهای موجود به خانه‌های خود وصل کرده‌اند از شبکه عمومی برق استفاده می‌کند. او و دیگر افرادی که به این ترتیب برق مصرف می‌کنند بهای مصرفی برق خود را پرداخت نمی‌کنند.

۱ - روزنامه سلام، سال سوم، شماره ۶۹۴، ۲۲ مهر ۱۳۷۲، ص ۱۰، «خرمشهر به دنبال حیات گذشته خود».

۲ - همان منبع.

خوزستان امروز و شکست سکوت

از تاریخ گزارش سفر به خوزستان بعد از جنگ هفت سال می‌گذرد. تابستان سال ۱۳۷۹ شاهد بحران ناشی از بی‌آبی در آبادان بودیم که تبعات سیاسی هم در پی داشت. بعد از سالها که از پایان جنگ ایران و عراق می‌گذرد، آثار سوء استفاده‌ها و اهمال‌کاری‌ها گریبان مردم و دولت را گرفته است. گزارش‌های مطبوعات زوایایی از بحران را که محصول عملکرد مجریان ناصالح است روشن می‌سازد. در این گزارش‌های خبری سکوت سنگینی که مدت‌ها بعد از جنگ مسایل خوزستان را از رده اخبار درجه یک و مهم خارج کرده بود، شکسته شد و مطبوعات پیایی به آن پرداختند:

«مشکلات شهر آبادان در دوران پس از انقلاب، دوباره ابعاد نمادین و فراگیر به خود گرفت. نخست پس از پایان جنگ و آغاز دوران بازسازی بود که متأسفانه با وجود هزینه‌های فراوان و بازتاب وسیع عملیات اجرایی آن در رسانه‌های تصویری و مکتوب، کارها به هیچ وجه کارشناسانه و منطبق بر اصول شهرسازی نبود، تا جایی که هم اکنون بسیاری از مسئولان شهری نیز معتقد هستند، بازسازی آبادان که از سال ۱۳۶۸ به طور رسمی آغاز شده، بیشتر به یک بازی سیاسی شبیه بوده است!

اما دومین مقطعی که مشکلات شهر آبادان ابعاد نمایان به خود گرفت و نگاه رسانه‌ها را، با وجود مسایل مختلف سیاسی و اجتماعی در کشور که جنبه‌های خبری مهمی نیز داشتند، به خود معطوف داشت، حادثه ۱۵ تیر ۱۳۷۹ بود، پیامدهای این شورش خیابانی که در ابتدا عنوان اعتراض به وضعیت آب شرب آبادان را داشت، به غارت و تخریب اموال عمومی، تبدیل شده.

از این زمان به بعد بود که علاوه بر مشکل شوری و آلودگی آب، بسیاری مشکلات دیگر نیز از زیر لایه‌های فراموشی بیرون آمد و مسئولان توجه خود را به این مهم مبذول داشتند. مشکلاتی مانند نرخ بالای بیکاری و فقر، عدم توجه

مسئولان کشور به آبادان، افزایش جرایم، عدم وجود امکانات رفاهی و تفریحی کافی، عدم توجه به تفاوت جامعه شهری آبادان در مقایسه با سایر شهرهای ایران که منجر به ایجاد تناقض اجتماعی در لایه‌های جامعه گردیده است.

حل مشکل آب آبادان که اینک به طور رسمی مورد توجه مسئولان قرار گرفته است، تنها یک بخش از توجهی است که باید به آبادان مبذول شود. سکوت ده ساله‌ای که به دو دلیل گذشت زمان و غرق شدن مردم در مشکلات معیشتی حاصل شده بود، اینک جنبه‌های جدیدی به خود گرفته است...^۱

آن چه مسلم است و تازه درباره آن داد سخن می‌دهند این است که مردم آبادان و خرمشهر پس از جنگ و مخصوصاً پیش از یک سال است که آب آلوده استفاده نموده و اغلب به بیماری‌های روده و معده و پوستی و ... مبتلا شده‌اند. در نتیجه شکست سکوت است که تازه نظرات کارشناسی در صفحات مطبوعات کشور فرصت انتشار می‌یابد. مثلاً گفته می‌شود:

«... علت اصلی حادثه آبادان غفلت از مسایل زیست‌محیطی بوده است. طرح‌های متعدد در استان خوزستان به اجرا درآمده است که محیط زیست این استان را دچار تحولات اساسی کرده است. بزرگترین طرح کشاورزی در کشور طرح توسعه نیشکر است که در خوزستان در دست اجراست و سازمان حفاظت محیط‌زیست در مکاتبه‌ای که با مجلس شورای اسلامی در آذر ۱۳۷۸ داشته است اعلام کرده است این طرح بدون مجوز سازمان حفاظت محیط‌زیست آغاز شده است و مسایل زیستی محیطی آن بررسی نشده است. برداشت از سرچشمه‌های کارون سالانه بالغ بر ۵۰۰ میلیون متر مکعب است (میزان آب شرب صنعتی درون استان از کارون ۶۱۹ میلیون متر مکعب است). انتقال این حجم از آب تأثیرات مهمی بر شهرهای پائین‌دستی خواهد داشت که هنوز پیرامون آن تحقیق صورت نگرفته است. هفده سد در دست اجرا یا مطالعه است

۱- روزنامه ایران، ۴ مرداد ۱۳۷۹، ص ۱۱، «آبادان نیازمند آرامش و توجه است»، هومن کواکبی

و تا آنجا که می‌دانیم سازمان حفاظت محیط‌زیست در مورد آنها اعلام نظر نکرده است. سالانه بیش از ۲۱۰۰ میلیون متر مکعب پساب‌های کشاورزی، صنعتی و شهری به رودخانه کارون سرازیر می‌شود. نتیجه آن که در اثر برداشت‌های فوق دبی آب کاهش یافته و آب دریا در رودخانه کارون پیشروی کرده است و ورود آلاینده‌های مختلف نیز باعث شوری آب رودخانه کارون از بالادست شده است و آن هنگام که این رودخانه به آبادان و خرمشهر می‌رسد دیگر از حیز ارتفاع ساقط شده است.

در اثر پیشروی آب دریا به رودخانه بهمنشیر و شور شدن کارون، چهار میلیون اصله نخل در آبادان و خرمشهر در معرض نابودی قرار گرفته‌اند. صد حوضچه پرورش میگو در حال ورشکستگی هستند. دولت باید حداقل ۱۶ میلیارد تومان صرف کند تا در سال ۱۳۸۱ بتواند به هر خرمشهری و آبادانی ۵ لیتر آب برساند!!!، خسارت غیر قابل جبرانی بر پالایشگاه آبادان وارد آمده است. این پالایشگاه هنوز بزرگترین پالایشگاه کشور است و بیش از یک سوم نفت ایران را پالایش می‌کند. شهرک صنعتی، بازارچه مرزی، منطقه ویژه اقتصادی که دولت میلیاردها تومان صرف تجهیز آنها کرده است از توجیه اقتصادی ساقط شده‌اند. پیامد کاهش ورود آب شیرین به دریا توسط محیط‌زیست آبادان خطرناک توصیف شده است. گونه‌های با ارزش آبی در حال کوچ یا مرگند و بدین ترتیب خسارتهای سنگین بر صیادان این منطقه وارد آمده است.

پیامد بلندمدت تحولات فوق از نظر منافع ملی فاجعه‌آمیز است. بدون تردید مهاجرت از آبادان و خرمشهر سرعت می‌یابد و مرزداران غیر نظامی یعنی ساکنین این دو شهر مرز را رها خواهند کرد...^۱

۱- روزنامه بهار، ۲۹ تیر ۱۳۷۹، شماره ۵۸، ص ۴، «مردم آبادان قربانیان توسعه ناپایدار» احمد میدری.

فاجعه قابل پیش‌بینی بود

اینک و پس از یک دوران سکوت خبری، نظر عموم بر این است که فاجعه قابل پیش‌بینی بوده است. هرچند بعد از انتشار برخی نگرش‌های انتقادی درباره روند بازسازی، همواره ستادهای بازسازی موارد انتقادی را در ده سال گذشته تکذیب کرده‌اند، اما دیگر نه جای کتمان است، نه فرصتی برای تکذیب. واقعیت برهنه و عریان روبروی همگان قرار گرفته است. واقعیت بسی تلخ است. همه یک دل و یک زبان معتقدند فاجعه قابل پیش‌بینی بوده است. چرا به موقع مهار نشده است؟ یک کارشناس پس از تحلیل دقیق تاریخی، ضمن یک جمع‌بندی علمی خطاب به نمایندگان مجلس شورای اسلامی می‌نویسد:

«شرایط نامطلوبی که در سال جاری پدید آمده غیر قابل انتظار نبوده و در آینده نیز قطعاً شاهد آن خواهیم بود. اولین هشدار در این زمینه در مصاحبه با خبرگزاری جمهوری اسلامی در روزنامه اطلاعات مورخ ۱۳۶۸/۱۰/۴ عنوان شده است. دومین هشدار با پیش‌بینی دقیق شرایط بحرانی پدید آمده در سمینار ملی تولید شکر از محصولات کشاورزی ۱۲ الی ۱۴ اسفندماه ۱۳۷۰ که در دانشکده کشاورزی شهید چمران اهواز برگزار شد به سمع مقامات مسئول رسانیده شد، مجلس محترم شورای اسلامی نیز در جریان مطالب مطروحه در این سمینار قرار گرفته است.

در جمع‌بندی مطالب علمی و مقالات اولین همایش منطقه‌ای بیلان آب که در اسفندماه ۱۳۷۸ در اهواز برگزار شده نیز با اشاره به نتایج مطالعات و تحقیقات گسترده‌ای که به خصوص در دانشگاه اهواز در این مدت به عمل آمده چنین نتیجه‌گیری شد که با پذیرش ضرورت‌های محرز زیر یعنی:

- ۱- تولید محصولات استراتژیک کشاورزی مورد نیاز در سطح ملی
- ۲- تولید انرژی در ابعاد برنامه‌ریزی شده با توجه به سرمایه‌گذاری‌های کلان
- ۳- تأمین و تضمین کمی و کیفی آب مورد نیاز پایان خط طرح آبادان، مصارف شهرها و جلوگیری از پس‌زنی آب شور

۴- حفظ شرایط کیفی آب برای بهره‌برداری زراعی در سرتاسر مسیر کارون

۵- تأمین نیازهای مناطق تولید آب در استان‌های بالادست و انتقال به حوزه

مرکزی

حکم علمی و منطقی در برنامه مدیریت و بهره‌برداری از سیستم کارون این است که:

اول: برنامه‌های بهره‌برداری فشرده متکی بر مصرف آب تابستانه را در دشت خوزستان کاملاً محدود کنیم.

دوم: شرایط و اجرای یک الگوی کشت مناسب زمستانه (با توجه به مساعدت و مناسبت عوامل اقلیمی در این منطقه) و تولید محصولات استراتژیک (گندم، شکر، پروتئین و غیره) را فراهم سازیم.^۱
بنابراین فاجعه قابل پیش‌بینی و قابل کنترل بوده است. اما مسئولین به موقع از وقوع آن پیشگیری نکرده‌اند.

اینک هرچند فاجعه چهره کریه خود را تمام و کمال نشان داده و از اهمال‌کاری‌ها پرده برگرفته شده است، اما هنوز وقت باقی است و اوضاع قابل کنترل است. به شرطی که انتظارات صاحب‌نظران از مدیران مسئول برآورده شده و منافع شخصی که تا کنون انگیزه خدمت در بخش‌های مهمی از فعالیت‌های سیاسی - اقتصادی کشور بوده است، جای خود را به دغدغه خاطر برای منافع ملی بسپارد.

صاحب‌نظران برای کنترل اوضاع بحرانی کنونی، اقدامات ضروری و فوری را چنین طبقه‌بندی کرده‌اند:

«۱- به متولیان آب، مخصوصاً وزارت نیرو دستور فرمایند که برداشت بی‌رویه از رودخانه کارون و بهمنشیر فوراً متوقف شود.

۱- رونامه حیات نو، شماره ۵۴، دوره جدید، ۱۷ مرداد ۱۳۷۹، ص ۵، «سخنی با نمایندگان محترم استان خوزستان در مجلس شورای اسلامی» نوشته حسین صدقی، استاد دانشگاه شهید چمران اهواز و عضو فرهنگستان علوم.

۲ - کانال‌های انحرافی جدید در سرچشمه و سرشاخه‌های کارون و طرح‌های اخیر تحت عنوان افزایش رودخانه زاینده‌رود که هم اکنون مخفیانه و دور از چشم قانون منتظر یک موقعیت و فرصت مناسب سیاسی هستند تا وارد عمل شده و آب کارون را برای بار سوم بلکه بار چهارم تعطیل و منهدم کنند، تا بیشتر از این موجب دگرگون ساختن منطقه خوزستان و وضعیت محیط‌زیست استان و تخلیه شهرهای آبادان و خرمشهر نشود.

۳ - در ایام تابستان و همراه آب رودخانه بهمنشیر و کارون برای نجات نخل‌ها (حدود ۵/۵ میلیون نخل در آبادان و خرمشهر) افزایش یابد.

۴ - طرح زهشکی و آبیاری نیشکر (۷ طرح است) تا بررسی نهایی کارشناسان عادل و دلسوز کلاً متوقف گردد.

۵ - هیئتی از کارشناسان موثق به اتفاق یا با حضور نمایندگان استان (مجمع نمایندگان استان) کیفیت، کمیت و مقدار داشت و ظرفیت برداشت از آب رودخانه کارون را دقیقاً بررسی نمایند و تا آن موقع هرگونه تغییری در سرچشمه ممنوع شود.

۶ - سدهای نیمه تمام و در حال ساخت و سدهایی که طرح آن مطالعه شده یا در دست مطالعه است و یا سدهای دیگر مورد نیاز در پایین‌دست و مسیر کارون با توجه به نیاز استان در امر کشاورزی و صنعت بررسی و راهکارهای علمی و منصفانه مشخص و در برنامه قرار گیرد.

۷ - طرح آبرسانی از لالی یا شعبیه، شوستر، آبادان، خرمشهر، شادگان با حضور نمایندگان مورد بحث و گفت‌وگو قرار گیرد.

۸ - طرح جامع بازسازی آبادان، خرمشهر و دشت آزادگان و اروندکنار و حواشی بهمنشیر به طور اساسی و با حضور همه مسئولان محلی این شهرها و نمایندگان آنان تهیه و تدوین شود.

۹ - علل عدم انجام و اتمام طرح آبرسانی آبادان و خرمشهر از پل مارد که در سال ۶۹ به عنوان طرح مهم در برنامه و بودجه قرار گرفته بررسی شود.

۱۰ - از آنجا که مردم آبادان و خرمشهر پس از جنگ و مخصوصاً بیش از یک سال است که از آب آلوده استفاده نموده و اغلب به بیماری‌های روده و معده و پوست و ... مبتلا شده‌اند دستور فرمایید در این شهر مردم از تعرفه درمانی و بیمارستانی معاف شوند و یا به حداقل ممکن کاهش یابد با عنایت به فقر و بیکاری و مشکلات عدیده

و پیچیده ناشی از دوران جنگ و جنگ زدگی و آثار ناموفق بازسازی.^۱
 از مجموعه رویدادهای مرتبط با مناطق محروم و جنگ زده کشور، این آرزو بر
 دل می نشیند که یکاش نهادهای دولتی و وابسته به دولت در ارسال و انتشار
 تکذیب نامه ها و طرح شکایات علیه مطبوعات، شتاب نمی کردند و جانب
 انصاف و درستی را نگاه می داشتند.

تابستان ۱۳۷۹

۱- روزنامه حیات تو، سال اول، شماره ۴۸، دوره جدید، ص ۵ «برداشت غیر قانونی، عامل اصلی شوری کارون»، محمد رشیدیان نماینده مردم آبادان

بندر لنگه

همه چیز به آب ختم می‌شود^۱

«در روزگار قدیم این بندر همتای جهان بوده، اصلاً لنگه جهان بوده، پدران ما که بی خودی اسمش را بندر لنگه نگذاشته‌اند.»

چشم از چهره سوخته و خشک شده پیرمرد بومی که درباره زادگاهش رجز می‌خواند بر می‌گیرم و به لنگه جهان از نزدیک نگاه می‌کنم. شهر زیر این نگاه تشنه لبی است رنجور و رنگباخته. دیوارهای بلند و کوچه‌های تنگ و سایه‌گیر مشخصه آن است. بهار در خشکسالی گم شده است. رنگ سبز از جغرافیای بندر گریخته و قهوه‌ای سوخته جای سبز را گرفته است. گیاهان از بس تشنه مانده‌اند رنگ‌شان رفته است و ترکیبی از سبز مرده و قهوه‌ای به فهرست رنگهای طبیعی افزوده شده است. نامی برای این رنگ در حافظه خود پیدا نمی‌کنم. شهر تابلویی است که زمینه آن قهوه‌ای است. حاشیه زمردین خلیج فارس با رنگ زمینه در تضاد است. زمینه در تسخیر مناره مساجد و گنبد آب انبارهایی است که به فراوانی از دل خاک روئیده است. نیک پیدا است که اهالی پشت مناره‌ها و گنبدها چهره خشک شده خود را پنهان ساخته‌اند. دستهای ملتمسان تشنه لب در هر شبانه‌روز پنج نوبت همراه با بانک مؤذن به سوی آسمان بالا می‌رود. اما دستها هزاران بار در هر شبانه‌روز به زمین باز می‌گردد، گنبد سپید آب انبارها را لمس

۱- ماهنامه علمی - پژوهشی زمان، دوره دوم، شماره ۲، ویژه نوروز ۷۴، صص ۳۵ - ۳۲.

می‌کند، درون آن را می‌کاود و ذخیره آب را می‌سجد تا بر مبنای میزان آن، شماره روزهای زندگی خود را اندازه‌گیری کند. پس هنوز که هنوز است در همه بی‌وقه رجزخوانی‌ها، بندر کوچکی که پاره‌تن کشوری ثروتمند و زرخیز است برای رفع تشنگی چشم به معجزه دارد. اینجا که من ایستاده‌ام و بخشی از سواحل شمالی خلیج فارس است، نه تنها بهار که زمان هم گم شده است. در سالهای پایانی قرن بیستم همه حرف‌ها به آب ختم می‌شود. منطقه هنوز از عصری که انسان در برابر طبیعت عاجز است و بیشترین اوراد و ادعیه را نثار الهه ناهید می‌کند تا به نم بارانی زندگی از سر بگیرد فاصله نگرفته است. هنوز از طلوع عصر عقل و خرد که بر خشونت طبیعت دهنه می‌زند و نحوه زیست را تغییر می‌دهد خبری نیست. در این سامان هنوز ساعت اختراع نشده است. مردم کمتر به صفحه ساعت نگاه می‌کنند. میزان برای تعیین وقت صدای مؤذن است. در اوقات شرعی از هر مناره بانک مؤذنی بر می‌خیزد. با این صدا اهالی روز را شروع می‌کنند، ظهر شرعی دکان‌ها و مراکز کسب را می‌بندند و شتابان به خانه‌ها باز می‌گردند، عصر به ندای دوباره مؤذن به دکان‌ها و مراکز کسب باز می‌گردند و دیگر بار که مؤذن وقت مغرب را بانگ می‌زند، راهی خانه‌ها می‌شوند و دور سفره شام حلقه می‌زنند. در کنار سفره آنها صفحه تلویزیونی است که اگر هوا مساعدت کند دریچه قرن بیستم را در برابرشان می‌گشاید. در شهری که شاخص‌ها نشان می‌دهد نحوه زیست از بسیاری جهات بدوی است، امواجی که صوت و تصویر را از دور دست‌ها منتقل می‌کنند گزارشگر نحوه دیگری از زندگی هستند: مدتهاست از برکت علم و برنامه، خشکسالی در بخش عمده‌ای از جهان مهار شده و الهه ناهید بیکار مانده است.

اهالی بندرلنگه از دوران رونق و عظمت زادگاه خود قصه‌ها در سینه انباشته‌اند و آنچه را از پدران‌شان شنیده‌اند به هر زبان و می‌گویند تا در هجوم بلایای طبیعی مثل کم‌آبی و سیل مقاومت کنند. بندر بسی کهنه و پیر است و مثل سالخوردگان تهیدست گذشته خود را مرور می‌کند: «تا صید مروارید در جهان

متروک نشده بود بندر بروبیائی داشت. بعد آن ذلیل شد و تا دوباره خواست دست بر زانو بگیرد و به نیروی سرمایه خود را تکانی بدهد رضاشاه کشف حجاب اجباری اعلام کرد. صاحبان سرمایه که عزم جزم کرده بودند تا بندرلنگه را بازسازی کنند به سرعت بادبان کشتی‌ها را برافراشتند، نوامیس و نقدینه خود را برداشتند و به آن سوی خلیج گریختند. بندرلنگه خالی شد. خالی از سرمایه. از طرف دیگر واردات چای در انحصار دولت قرار گرفت و افزایش عوارض چای بر مصیبت بی‌حجابی افزود. همزمان با ورود این بلایا، آن طرف آب، نفت در شیخ‌نشین‌ها کشف شد و جاذبه‌های اشتغال و مهاجرت، ساکنان بندرلنگه را با شوق سفر آشنا کرد. تسهیلات بندری جدید که برای تردد کشتی‌های بزرگ و حمل و نقل دریایی، قیمت ارزان‌تری مطالبه می‌کرد به بومیان مجال داد تا از این دیار رخت بربندند و نیروهای سرمایه و کار را در اختیار دیگران بگذارند. بعدها نیز که تحولات سیاسی را به زیان خود دیدند به مهاجرت ادامه دادند و در نتیجه بخش‌های مختلف بندرلنگه بیش از آنکه جولانگاه مردان جوان و پرشور باشد، زیستگاه پیران و کودکان و زنان خانگی شده است. جوانها در جاهای دیگری نیروی کار خود را می‌فروشتند و گاهی برای دیدار عیال و اولاد و پرداخت نفقه به بندر سر می‌زنند...»

سیمای بیرونی شهر یکسره مردانه است. خانواده‌های شهرنشین بد می‌دانند همسر یا دخترشان برای خرید از خانه خارج شود. پوشش زن‌ها چادر و مقنعه است و گاهی برقع (نقاب) هم به آن اضافه می‌شود. در محوطه تنها پارک شهر روی نیمکتی می‌نشینم. در پارک، مردان و کودکان را می‌بینم که بدون همراهی همسران و مادران از فضای پارک استفاده می‌کنند. هراسناک آینده زنان میهن خود هستم که می‌بینم چهار دختر مانتوپوش جست و خیزکنان به طرف دکه نوشابه و ساندویچ می‌روند و می‌نشینند به خوردن و خندیدن. همراه من که مردی بومی است با دیدن آنها که خارج از اصول و قواعد شهری رفتار می‌کنند چهره درهم می‌کشد و پیش من احساس سرشکستگی می‌کند. او با تأکید می‌گوید: حتماً

غریب هستند! دخترها بر یأس من چیره می شوند. دیگر بار عزم جزم می کنم تا به احترام آنها که هنوز خندیدن را از یاد نبرده اند و استفاده از اماکن عمومی را از فهرست حقوق انسانی خود حذف نکرده اند برخیزم و کاستی ها را گزارش دهم. یک کشاورز بومی که مدعی است اداره منابع طبیعی می خواهد زمین زراعی آباء و اجدادی او را بگیرد و به دیگری واگذار کند تا در آن مرغداری دایر کنند، مرا با خود به فضای دادگستری شهر بندرلنگه می کشاند. غریبانه و در حسرت نیم نگاه قاضی که پرمشغله است گوشه ای می ایستم و سکنه محروم و گرفتار را نگاه می کنم. از پیرزنی تحقیق می شود که متهم به استفاده از شناسنامه جعلی است. پیرزن، زبان سرخ و بی باک است. از دهان بی دندان او پاسخ های سخت مثل تازیانه فرود می آید:

- اسمت چیست؟

- ماه خاتون

- چند سال داری؟

- چه می دانم.

- چرا از شناسنامه جعلی استفاده می کنی؟

- شناسنامه جعلی نیست. مال شخص خودم است. خودم آن را تهیه کرده ام. خریده ام. می دانی؟ پدرم شناسنامه خواهرم را که مرده بود برای من گذاشت. من هم از شناسنامه مرده می ترسیدم. بدم می آمد. کراهت داشتم. جرأت نمی کردم به آن دست بزنم. دلم خواست یک شناسنامه نو مخصوص خودم داشته باشم. رفتم و برای خودم شناسنامه تهیه کردم. تو می گویی چه؟

- چطوری شناسنامه تهیه کردی؟

- همان طور که همه مردم شناسنامه تهیه می کنند. چرا همه شناسنامه مخصوص خودشان داشته باشند، اما من یکی از مال مرده استفاده کنم؟ اگر شناسنامه ام بد بود چرا این همه سال که با آن کوپن گرفتم و رأی دادم سر و قتم نیامدید؟ چرا تازه امروز سربازی پی ام روانه کرده اید؟

- آخرین دفاعات را بکن.

- اول و آخر همان است که گفتم. اگر شناسنامه جعلی بود با آن رأی نمی گرفتند. کوپن هم نمی دادند. الکی که نیست ... پیرزن زیر اظهارات خود انگشت می زند. راست و خدنگ پیشاپیش مأمور از اتاق بیرون می رود. تحقیق از مرد میانسال و کوچک اندامی شروع می شود که بدون مجوز داروخانه باز کرده است:

- بگو ببینم به اجازه کی داروخانه باز کردی؟

- به اجازه مردم

- داروخانه مجوز می خواهد. به دکتر داروساز مجوز می دهند، نه به آدمهای معمولی.

- عرض کردم که مردم از من می خواهند داروخانه باز کنم. خلاف عرض نمی کنم.

- پس قانون و مجوز یعنی کشک؟

- نه یعنی کشک. اما اگر داروخانه ای که مجوز دارد سهمیه داروئی را که می گیرد به مردم نفروشد بلکه ببرد جاهای دیگر به دینار و دلار بفروشد، مردم بی دوا می مانند. آنوقت چه می کنند؟ می آیند سروقت من. در خانه ام را می زنند و التماس می کنند تا داروخانه شخصی برایشان باز کنم. تصدیق می فرمائید که من مجرم نیستم، مردمی هستم.

* * *

نشانه های «محرومیت» همه جا در چهار بخش از بخش های پنجگانه شهرستان بندرلنگه (مرکزی - بستک - گاویندی - شیبکوه) - سوای کیش که سبزیخت از کار درآمده است - تکرار می شود. با دیدن روستاهای مخروبه و متروک، که ساکنانشان برای رفع عطش زندگی به جاهای دیگر گریخته اند، صحنه هایی از فیلم های وسترن سرخپوستی در خاطره ام جان می گیرد. آیا بی اعتنائی نسبت به نیازهای اولیه مردم شکل دیگری از یورش به خانه و کاشانه

و حقوق انسانی آنها نیست؟

با یک وانت بار در حومه شهر بندرلنگه چرخی می‌زنم. هوای بندر آنقدر لطیف و پاکیزه است که انگار از صافی حریر گذشته است. آسمان آبی است. در کنار یک مدرسه در حال ساخت پیاده می‌شوم. کارگرانی دارند سیمان و شن و ریگ را در ماشین بهم‌زن می‌ریزند و با آب مخلوط می‌کنند. پیمانکار محلی است و ماشین را که از کار افتاده است دستکاری می‌کند و راه می‌اندازد. وقتی ماشین راه می‌افتد برق رضایت بر چهره‌اش می‌درخشد و می‌گوید: اگر راه نمی‌افتاد بیچاره می‌شدم. اینجا نمی‌توانیم مثل جاهای دیگر مواد را روی زمین بریزیم و با آب مخلوط کنیم. آب هدر می‌رود. اینجا آب کمیاست. برای ساخت مدرسه پنج کلاسه حدود ۸۰۰ هزار تومان آب خریداری کرده‌ام.

- لابد هزینه آب را از طرف قرارداد که دولت است می‌ستانید؟

- به هیچ وجه. آنها پول آب را در محاسبه هزینه‌ها وارد نمی‌کنند و آنرا جزو هزینه‌هایی که در شرایط عمومی پیمان ملحوظ است به رسمیت نمی‌شناسند. پول آب از کیسه پیمانکار می‌رود و در نتیجه پروژه‌های عمرانی در این منطقه باب طبع پیمانکار نیست.

وانت از مدرسه در حال ساخت و پیمانکاری که آب را کیمیا می‌داند دور می‌شود. مدرسه پنج کلاسه در بیابان برهوت در فاصله زیادی از روستاهای اطراف ساخته شده است. در روستاهای بندرلنگه مدارس در مقطع دبستان مختلط است. دختر و پسر به علت کمبود مدرسه با هم زیر یک سقف درس می‌خوانند. همزیستی دو جنس حامل پیامهای تفاهم و آشتی و مشارکت است. کمبود آب، کشاورزی را در بیشتر نقاط زراعی متوقف می‌سازد. در نتیجه خاک حاصلخیز بندر در بیشتر مناطق لم‌یزرع باقی مانده و به نهادهایی که در کار شناسایی زمین‌های موات خبره شده‌اند فرصت می‌دهد تا در روزنامه‌های محلی قطعات موردنظر خود را موات اعلام کنند. نظر به اینکه زارعین روستایی از این قبیل اطلاعیه‌ها به لحاظ جهل به قانون، بعد مسافت و عدم دسترسی و بیسوادی

بی‌خبر می‌مانند و در فرصت‌های قانونی به آن معترض نمی‌شوند، زمین از مالکیت خصوصی آنها خارج می‌شود. حال آنکه زارعین بر این باور پافشاری می‌کنند که اراضی، املاک آباء و اجدادی‌شان است. اما به علت در اختیار نداشتن امکانات لازم برای تأمین آب، مجازات شده و میراث‌پدري را از دست می‌دهند. کمبود آب آشامیدنی نیز زحمت افزاست. آب انبارهای قدیمی که سطح بیرونی آن سپید و گنبدی شکل است و برکه نام دارد آب باران را در خود می‌گیرد و اهالی در مواقع لزوم از آن ذخایر که بهداشتی نیست استفاده می‌کنند. گاهی در شهر در شیر آب محله‌ها آب شیرین از دستگاه آب شیرین‌کن که آب دریا را شیرین می‌کند جاری می‌شود. اهالی آب شیرین را می‌گیرند و در مخازن ذخیره می‌کنند. اما اغلب به جای آب شیرین از شیرها آب شور جاری است. اهالی این نوع آبرسانی را شیوهٔ اعلام نشده‌ای از سهمیه‌بندی تلقی می‌کنند و می‌گویند در عمل برای هر محله مقدار معینی آب شیرین در نظر گرفته شده است که کافی نیست.

اهمیت آب و عبادت در زندگی مردم محروم این منطقه به حدی است که ایرانیان مهاجر یعنی کسانی که سالهاست ایران را ترک کرده و در امارات زندگی می‌کنند نذورات خود را توسط واسطه‌هایی که به شغل دلالتی در این زمینه اشتغال دارند و در دو سوی آب خلیج در رفت و آمدند به ساخت مسجد و آب انبار در این منطقه اختصاص می‌دهند. بندرلنگه و توابع با استفاده از این نذورات محل تجمع مساجد و آب انبارها شده است. شگفتا که نذورات صرف تأسیس دانشگاه و مراکز علمی یا آزمایشگاههای کشاورزی که برای شناخت نوع آفات و تعیین سموم دفع آفات ضرورت تام دارد اختصاص نمی‌یابد و مبادلهٔ ارزشی آن طرف آب با این طرف آب از مسجد و آب انبار تجاوز نمی‌کند. طرح این پرسش که چرا نذورات را برای تأسیس مراکز علمی که مورد نیاز منطقه است اختصاص نمی‌دهند، بی‌فایده است.

منطقه همانقدر که به آب محتاج است به مراکز علمی و دانشگاهی در

رشته‌های تکتیکی صید و زراعت نیازمند است. ایجاد رشته‌های دانشگاهی در زمینه علوم نظری مانند ادبیات عرب و فارسی - آنگونه که متداول است - دردی را دوا نمی‌کند. در خلاء تأسیسات علمی مورد نیاز، توسعه، دست نیافتنی است و شکل معیشتی در آینده همین خواهد بود که هست. حتی احتمال تند شدن آهنگ مهاجرت از حالا قابل پیش‌بینی است.

پول برق مهمترین رقم هزینه خانواده‌هاست و در ۹ ماه از سال که هوا بشدت گرم است و کولر گازی و یخچال بی وقفه کار می‌کند کمتر از ۱۵ هزار تومان در ماه نیست.

بنابراین بررسی نحوه تأمین هزینه‌ها در خانواده‌های با درآمد ثابت مانند کارمندان بخش خصوصی و دولتی هراس‌انگیز است. می‌دانیم که منطقه برای قاچاق مواد و کالا و ارتشاء قابلیت و استعداد فراوان دارد. بنابراین کمبود درآمد انگیزه گرایش به جرائم را در افراد گرفتار تقویت می‌کند.

در بندرلنگه خانه‌های سازمانی زیاد دیده می‌شود. اسکله جدید و ساختمان گمرک بندر در سالهای اخیر ساخته شده است. فرودگاه کوچک و محقر بندر، قدیمی است. چند خیابان، شهر را به اسکله وصل می‌کند.

شهر بندرلنگه مجموعه‌ای از کمبودها و محرومیت‌هایی است که در سطح هر یک از شهرها و بخش‌ها و روستاهای تابع آن نیز با شدت و ضعف دیده می‌شود، و در همه جا این کمبودها و محرومیت‌ها به آب ختم می‌شود.

شیعه و سنی در منطقه بندرلنگه از سالهای دور محرومیت‌ها را تحمل کرده و در کنار هم با تفاهم زیسته‌اند. توقع اهل سنت این است که در مشاغل کلیدی منطقه سهمی در خور جمعیت خود داشته باشند. این توقع مشروع است و منطقی و قوانین هم از آن پشتیبانی می‌کند.

مردانی که لنج می‌سازند

در کناره ساحل بندر کنگ که در ۶ کیلومتری خاور بندرلنگه واقع شده است

مردانی لنج می سازند و مردان دیگری تور ماهیگیری می بافند. این هر دو صبور و پرحوصله و دقیق کار می کنند. ابزار کار لنج سازان چوب های سرخ رنگ است که از هند می رسد. چوب را با روغنی که می گویند روغن نهنگ است آغشته می کنند. هر گروه از مردان لنج ساز یک تا دو سال از عمر خود را بر سر ساخت یک لنج می گذارند. الگوی ساخت، پاکستانی یا ایرانی است. صنعتگران می گویند قبلاً چوب را از طریق تعاونی لنج داران خریداری می کردند، ولی سالهاست تعاونی به آنها چوب هندی نمی فروشد و ناچار چوب را از بازار آزاد با قیمت بسیار گران تهیه می کنند. هر لنج با محاسبه قیمت موتورگاهی سی تا چهل میلیون تومان به فروش می رسد. از لنج در حال حاضر برای حمل کالا به بنادر و جزایر اطراف استفاده می کنند. لنج هایی که مدت زمانی در ساحل بی مصرف می مانند به علت برخورد و تماس با آبریان و ترشحات پوستی آنها تغییر رنگ می دهند و لعاب و قشری روی سطح شان را می پوشاند که علامت توقف و بیکاری لنج است. لنج داران این لعاب و قشر را طی یک مراسم آئینی از روی لنج می تراشند و پاک می کنند. سرودها، ادعیه و آوازهایی که در جریان تراشیدن و پاک کردن سطح لنج اجرا می شود در حکم ادای احترامی است که لنج سازان نسبت به ادامه حیات لنج و تأمین معیشت خود به جا می آورند. ساکنان بنادر جنوبی ایران در عمق وجود حیات را در ژرفنای دریا می جویند و همه آنچه با دریا پیوند دارد از دیدگاه آنها مقدس و گرامی است. اساطیر در این منطقه حول محور دریا و پریان دریائی شکل گرفته است.

در بندر قدیمی کنگ اهالی اغلب به صیادی و دریانوردی و لنج سازی و توربافی روزگار می گذرانند. با این حال بندرکنگ هنوز حیات تجاری خود را حفظ کرده است. یک مطلع محلی می گوید: از چندی پیش افرادی برای انجام امور تجاری (واردات - صادرات) در بندر اقامت کرده بودند. در بسیاری موارد بانک ها به این افراد فعال در امور تجاری وام دادند. اما چون اعتبار وام گیرنده ها بیش از اعتبار واقعی آنها ارزیابی شد، در نتیجه حجم وام های اخذ شده توسط

این افراد زیاده‌تر از اعتبار و دارائی آنها شده است. از طرف دیگر ایجاد مناطق آزاد تجاری در عمل حرکت تجاری در بنادری از نوع کنگ را کند کرده است. در حال حاضر این تجار زیر بار وام‌های کلان که متعهد پرداخت آن هستند وامانده‌اند. زیرا توانایی ایفای تعهدات خود را ندارند. شاید بشود گفت که وصف ورشکستگان بالقوه برازنده موقعیت خاص آنهاست.

در بندر کنگ تک و توک خانه‌های زیبا و اعیانی که معماری آن مانند مساجد منطقه برگرفته از معماری هندی است، چشم را خیره می‌کند. می‌گویند هنوز در این بندر که تاریخ بنای آن به ۱۸۰۰ سال پیش می‌رسد و در عمر دراز خود چهار بار ویران شده و هر بار از نو ساخته شده است، وقتی مردی از کوچه تنگی عبور می‌کند، چنانچه زنی هم بخواهد کوچه را طی کند، زن می‌ایستد به مرد پشت می‌کند تا مرد بگذرد. بنابراین هنوز کوچه‌های قهر و آشتی در بافت فرهنگی این مرز و بوم، در پستوی زمان زنده است.

«شی‌یو» بندری خفته در سایه انجیر معابد^۱

در سواحل گاوبندی (یکی از بخش‌های بندرلنگه) تنوع در نوع ساحل به حدی است که ظرفیت و توان منطقه را برای ایجاد جاذبه‌های توریستی بالا می‌برد. انواع سواحل شنی، صخره‌ای و سنگریزه‌ای در بنادر مختلف گاوبندی مشاهده می‌شود که تاکنون ظرفیت‌های بالقوه آنها در جهت ایجاد درآمد ملی مورد توجه قرار نگرفته است. بندر شی‌یو یکی از این بنادر است که دست نخورده و فراموش شده به خواب ابدی فرو رفته و مانند سایر دارایی‌های ملی از آن به درستی بهره‌برداری نمی‌شود.

درختان انجیر معابد که در ساحل سایه‌گستر است در جای متل‌هایی نشسته‌اند که هرگاه بندر فعال بود می‌توانست آن را به شریانهای حیات اقتصادی

۱- ماهنامه علمی - پژوهشی زمان، شماره هشت، اردیبهشت ۱۳۷۵، صص ۵۹ - ۵۸.

وصل کند و در حلقه مراکز جلب توریست قرار دهد. در گذشته‌های دور مسافران و رهگذران از سایه انجیرهای معابد به جای سایبانهای کاروانسرا استفاده می‌کردند و اشیاء و لوازم خود را بر شاخه‌های تناور آنها می‌آویختند. در فصول مختلف نیز در پناه درختان بیتوته می‌کردند. سفرنامه‌های مربوط به قرون گذشته به وضوح گزارش می‌دهد که بندر شی‌یو طی قرون و اعصار تغییر چهره نداده و همان است که بود. بندری فقیر خفته در سایه درختان انجیر معابد!

به حکایت کتاب «دو سفرنامه از جنوب ایران در سالهای ۱۲۵۶ - ۱۳۰۷ ه.ق به تصحیح و اهتمام سیدعلی آل‌داود» چاپ ۱۳۶۸ ص ۱۱۶: «اهالی این بندر بسیار مفلوک و فقیر و بی‌بضاعت می‌باشند و از غواصی هم سر رشته دارند. سالی سه ماه به بحرین می‌روند و خود را به حاکم بحرین اجاره می‌دهند که غوص نموده صدف مروارید بیرون آورند و هرچه در این سه ماه صدف بیرون می‌آورند مال حاکم بحرین است و سوای مزدی که به آنها می‌دهد چیزی دیگر عاید آنها نمی‌شود و از آن مزدوری گذران خود و عیال را در عرض سال می‌نمایند...»

حدود ۲۰۰ سال از زمانی که سفرنامه‌ها بدان اشارت دارند می‌گذرد. بندر شی‌یو هنوز تکان نخورده و با وجود ظرفیت‌ها و امکانات بالقوه تجاری هنوز تبدیل به یک بندر صادراتی نشده است. حال آنکه این بندر نزدیکترین راه آبی به شیخ‌نشین قطر است و برای صادرات مواد سریع‌الفساد مثل میوه بسیار مناسب است و بهترین نقطه صادراتی است. بندر با وجود این‌گونه قابلیت‌ها فاقد اسکله و تأسیسات بندری متناسب با آن است. تخلیه بار هنوز که هنوز است به شیوه قدیم که پرهزینه و پرمخاطره است انجام می‌شود. اگر بندر صادراتی می‌شد اشتغال ایجاد می‌کرد و مردان بیکار پیرامون آن مجبور به مهاجرت برای کاربایی نمی‌شدند و نیروی کار خود را به دیگران اجاره نمی‌دادند. در شکل کنونی بندر دارد متروکه می‌شود که زیانبار است. البته با ایجاد برق و آبرسانی و جاده آسفالت‌ه ارتباط بخش گاوبندی با بندر بیشتر شده و سرعت موج مهاجرت اندکی کاهش

یافته است، اما همچنان سوت و کور است و فقر و فاقه پیرامون آن مهاجرت را توجیه می‌کند. بندر از سالهای ۱۲۵۶ و ۱۳۰۷ هجری قمری چندان دور نشده است.

چند سال پیش با همیاری مردم در بندر شی‌یو گمرک افتتاح شد و این امید را در دلها زنده ساخت که بندر به زندگی تجاری پیوسته و موج مهاجرت پیرامون آن مهار بشود. اما دو سال بعد از راه‌اندازی گمرک ناگهان اعلام شد که برای افتتاح گمرک مجوزهای لازم از وزارت کشور کسب نشده است. گمرک در حال حاضر تعطیل شده، امیدها به یأس نشسته و سؤالات بی‌جواب مانده است. عمده سؤال این است: چگونه می‌توان قبول کرد که مدیران رده بالای اداری اقدام به افتتاح گمرک کرده باشند، در حالی که راه‌اندازی گمرک فاقد مجوزها و اسناد لازم بوده است؟

آنچه مسلم است ایجاد گمرک شی‌یو بر پایه مکاتبات اداری و تشریفات قانونی که حتماً مکاتبات مربوط به آن محفوظ است میسر شده و دور از چشم مسئولین و نهادهای ذیربط اتفاق نیفتاده است. پس چرا گمرک را تعطیل کرده‌اند؟ بندر شی‌یو برای صیادی و ماهیگیری نیز دارای ظرفیتهای بالای اقتصادی است. در ساحل مردان صیاد مشاهده می‌شوند که تعدادی ماهی برای فروش عرضه کرده‌اند. آنها بیم دارند مبادا صید بیش از یک ساعت روی دستشان بماند و فاسد بشود. صیادان برای نگهداری صید سردخانه مناسبی در دسترس ندارند و نمی‌توانند ماهی را برحسب نیازهای تدریجی در منطقه عرضه کنند. ناچار ماهی را هرطور شده می‌فروشند و می‌روند. در جریان این ناگزیری، افت‌وخیز قیمت طبیعی است و زیانبار. صیاد نمی‌تواند صید را برای عرضه در روزهای آینده که ممکن است دریا توفانی باشد نگهداری کند و محصول خود را به‌طور منطقی و تدریجی به بازارها برساند. اگر سردخانه‌ای حتی به‌صورت ابتدایی تأسیس بشود و در شیلات بیشتر سرمایه‌گذاری کنند و بر امکانات پرسنلی آن بیفزایند، موقعیت اشتغال‌زایی بندر بهتر می‌شود که تغییرات محسوس اجتماعی در پی دارد.

صیادان از تکنیک‌های صید هم محروم هستند. آنها هر ماه از شب ۱۸ تا ۲۸ ماه که تابش نور ماه ضعیف است به صید می‌روند. زیرا در شبهای پیش از هجدهم که ماه تابان است، رنگ تور در آب مشخص می‌شود و آبزیان را می‌رماند درحالی‌که در شبهای بعد از هجدهم که نور ماه ضعیف است، تور همرنگ آب شده و کار بر صیاد آسان می‌گذرد.

بنابراین در بندر شی‌یو به شیوه قرون پیش صیاد ناچار است زمان صید را با نور ماه تنظیم کند و صید را مستقیماً از دریا به دست مشتری بسپارد. در جایی که معیشت تا بدین پایه سخت است تعجبی ندارد اگر افرادی گازوئیل را با لنج به آن سوی آب می‌برند و هر بشکه را به قیمت گران می‌فروشند. درحالی‌که کمبود گازوئیل در کشور همواره یک مسئله اساسی است. پیرامون بندر شی‌یو زندگی خانگی، بدوی و فقیرانه است. زنان در فاصله‌ای نه‌چندان دور از بندر جلوه دیگری از زندگی بدوی را به نمایش می‌گذارند. آنها در کوچه پس‌کوچه‌های روستا خمیر را چانه می‌گیرند و پخت می‌کنند. بافت معیشتی یکدست با فقر آمیخته است.

نوری در تاریکی

اسکله جواد الائمه را به فراخور مصلحت‌ها یا ضرورت‌ها در جریان جنگ هشت ساله در جنوب غرب شهر گاوبندی (غرب روستای بستانو BOSTANOO) ساخته‌اند. از اسکله، موتور لنج‌های صیادی و قایق‌ها استفاده می‌کنند و در واقع مرکز مهم صیادی است. تورهای ماهیگیران در کناره آن گسترده است و موتور لنج صیادان به بی‌سیم مجهز شده است. صیادان تسهیلاتی برای صید کسب کرده‌اند و اجازه دارند گاهی تا پنج روز روی آب بمانند و صید کنند. آنها با بی‌سیم زمان لنگر انداختن و محل توقف خود را به دلال توزیع‌کننده ماهی که در اصطلاح او را بقال می‌گویند خبر می‌دهند. بقال خودش را سر ساعت معین به نقطه معلومی در ساحل می‌رساند و جنس را تحویل می‌گیرد.

بدین ترتیب توزیع تا حدودی از صورت ابتدایی خارج می شود، هرچند کمبود سردخانه و محرومیت از تکنیک های صید زحمت افزاست. در اسکله جوادالائمه از زمان تعطیل گمرک شی یو تعدادی لنج های بزرگ باربری متوقف مانده است. اهالی از توقف لنج ها با افسوس یاد می کنند.

یوردها، ویتزین تضادها

منطقه ای که به آن یوردها می گویند در سمت جنوب شرقی گاوبندی واقع است. یورد به چند واحد کوچک خانوادگی گفته می شود که در مجاورت یکدیگر زیست می کنند. یورد از دیگر تقسیمات جغرافیایی مثل ده و آبادی و ... که می شناسیم کوچکتر است.

یوردهای چهارگانه به اسامی یورد خردو، یورد خلف، یورد قاسمعالی و یورد شیکان (نام جدید آن باغستان شده است) محله یوردها را شکل داده اند. در این محله هم ساکنان اغلب با کشاورزی ارتزاق می کنند. اما در سالهای اخیر افراد کاسبکار از نقاط محرومتر به اینجا کوچ کرده اند که چلنگر، فالگیر و خنیاگران محلی (لوطی) جزو آنها هستند. رفتار و نحوه زیست اینها با بافت رفتاری جمعیت کشاورز هماهنگ نیست.

یک مدرسه کودکان استثنایی با ۴۰ دانش آموز معلول ذهنی در محله یوردها فعال است که معلولین ناشی از ازدواج های فامیلی را تحت تعلیم قرار می دهد. مدرسه به همت زنان معلم و مربی، نمونه ای است از شکل آموزشی و تربیتی نوین که در پرتو آن به معلولین ذهنی اجازه داده می شود درجات توانایی ذهنی خود را تغییر دهند. شگفتا دیوار به دیوار مدرسه کودکان استثنایی، خانواده چلنگری زندگی می کنند که دو فرزند فلج آنها توی حیاط خاکی می خزند و پدر و مادر دست نوازشی بر سر و روی شان نمی کشند. مادر کودکان در پاسخ این پرسش که: «چند فرزند داری؟» همواره پاسخ می دهد: «چهار تا. این دو تا را که نمی شود آدم حساب کرد. بمیرند بهتر است!»

یک نمونه از توسعه نامتوازن

در فاصله بخش گاوبندی و شهر بندرلنگه، بخش شیبکوه که مرکز آن بندر چارک است واقع شده که تعداد زیادی روستای مخروبه، بی آب، فقیر، محروم و غالباً «متروکه» از توابع آن است. شیبکوه نسیان زده‌ای است در بافت جغرافیای ایران که ساکنان روستای آن برای ادامه حیات نباتی خود راهی جز مهاجرت به روستاهای کمتر محروم در منطقه بندرلنگه ندارند. محرومیت در شیبکوه در مقایسه با درجات محرومیت در دیگر نقاط منطقه بسیار شدید است. چندان که می شود گفت بخش گاوبندی در جوار آن از درجات بالای توسعه بهره‌مند شده است. بندر چارک مرکز بخش شیبکوه بین راه بندرلنگه - گاوبندی در ۱۴۰ کیلومتری گاوبندی و ۸۰ کیلومتری بندرلنگه واقع شده و برکناره آن قایق‌ها و لنج‌ها پهلو می‌گیرند. به فاصله زمانی ۲۰ دقیقه سفر آبی، کیش که روبروی آن است با جلال و جبروت تبلیغاتی سر بر می‌کشد. در فاصله این سفر دریایی کوتاه مدت دو دنیای جدا از هم قرار گرفته‌اند. نگاه به مخروبه‌ها و متروکه‌ها و محرومیت‌ها در بندر چارک، آن را ترحم‌انگیز جلوه می‌دهد. همزیستی قطب‌های نامتوازن که تحت بهانه ایجاد مناطق آزاد به آن مشروعیت هم داده شده است، تضادهای رفتاری و معیشتی و طبقاتی را تشدید و تقویت می‌کند و به تدریج تعریف توسعه متوازن از فرهنگ برنامه‌ریزی ایران، پاک می‌شود.

به نظر می‌رسد در مدل توسعه به سبک ایران که به ایجاد راههای فرعی بین روستاها و پیوند آن با جاده‌های اصلی به طرف شهرها خلاصه می‌شود، باید تجدیدنظر کرد. زیرا این مدل توسعه به تنهایی هجوم از روستاها به شهرهای بزرگ و تراکم و انبوه جمعیت بیکار یا پیوسته به کارهای غیر تولیدی را در پی دارد که وقوع انفجاری اجتماعی محصول اجتناب‌ناپذیر آن است.

بندرعباس

فقر و ثروت در نگاههای دوخته به دریا^۱

بندرعباس بر بالای خلیج فارس که جهانی چشم به آن دارد نشسته است و بر خط قوسی دفاعی ایران در تنگه هرمز دیده‌بانی می‌کند. این خط قوسی به طور فرضی از به هم پیوستن جزایر ابوموسی، تنب‌بزرگ، هرمز، لارک، قشم و هنگام ترسیم می‌شود. شاید به لحاظ همین صدر نشینی و دیده‌بانی است که فرودگاهش بین‌المللی است و در بدو ورود چنان در باغ سبزی نشان می‌دهد که می‌پنداری سکنه و بومیان بندر غرق در ناز و نعمت زیست می‌کنند و روزگار به کام‌شان است. خروج از محوطه فرودگاه و ورود به جاده پاکیزه و همواری که فرودگاه را به شهر می‌پیوندد، امیدها را قوت می‌بخشد. ساختمانهای نو ساز دولتی در اطراف این جاده زیبا حامل پیام‌های بشارت آمیزی است که مسافر تازه وارد را پیش از تماس با بافت شهری به وجد می‌آورد. ساختمانها خوش رنگ و خوش نما، راست و خدنگ ایستاده‌اند و اهمیت استراتژیک بندر را به رخ می‌کشند.

راننده تاکسی که تصور می‌کند من نیز مانند اغلب مسافران با گمرک، ترخیص کالا و تجارت سر و کار دارم، فوراً اخطار می‌کند:

- اینجا اسکناس هزار تومانی مثل صد تومانی خرج می‌شود!

۱- سفر، ویژه‌نامه ششم صنعت حمل و نقل، تابستان ۱۳۷۲، صص ۴۱ - ۳۴.

اخطار بی اندازه کار ساز است. چون مسافر در جا می‌فهمد که بندر جای چک و چانه زدن نیست. باید اسکناس خرج کرد و بی‌گفتگو و چون و چرا با بذل پول، به کارها سر و سامان داد. خواست تجارتمی مسافر هر چه باشد فرق نمی‌کند، فقط نرخ کارها متفاوت است. روی مرز قانون اگر راه بروی، هر کار نرخ مشخصی دارد و همین که از مرز قانون دور بشوی - چنانکه افتد و دانی - نرخ، افزایشی تصاعدی و سرسام آور پیدا می‌کند. راننده با احاطه کامل بر امور می‌خواهد مختصر و مفید سخن بگوید. اما اگر حریف چانه‌اش که گرم شده است نشوی، زمان، این عزیزترین توشه سفر را به کلی از کف می‌دهی. راننده‌ها در بنادر جهان بر چم و خم فعل و انفعالات بندری طوری سوار و مسلط هستند که می‌توانند مسافر را تا آخرین دقایق اقامت در بندر در اختیار بگیرند.

بافت شهری، بر خلاف انتظار، به خوش خیالها پایان می‌دهد. پیداست این صدرنشینان در طول تاریخ پر حادثه و پر رفت و آمد منطقه، هرگز قدر ندیده‌اند و در خور مقام و منزلت جهانی زادگاه‌شان، فرصتی برای بالندگی و رشد به دست نیاورده‌اند. چهره‌ها دژم و نگاه‌ها سرد و خالی از امید است. آنقدر در طول عمر خود مسافران ریز و درشت دیده‌اند که مسافر را نادیده می‌گیرند و سر به کار خویش دارند. تابلوهایی که روی ساختمانهای کج و کوله شهری نصب شده به خوبی گزارشگر اهمیت تجاری و مبادلاتی بندر است. شرکت‌های حمل و نقل با قد و قواره‌های گوناگون، در متن تابلوها و پلاک‌هایی که به نمای بیرونی طبقات مختلف بناهای قدیمی چسبیده‌اند، خودنمایی می‌کنند و نبض اقتصادی بندر زیر نفوذشان است. با هر یک از مدیران و گردانندگان شرکتها به گفتگو می‌نشینم، سر آخر رازی را که چندان هم پوشیده نیست لو می‌دهند. آنها عموماً در پاسخ به این پرسش حرفه‌ای که کار و بار چگونه است و استفاده از مشاورین حقوقی تا چه حد مفید و چاره‌ساز است؟ بلافاصله انگشت شست و سبابه را به هم می‌مالند و می‌گویند: اینجا فقط اسکناس چاره ساز است. اسکناس یک ماده قانونی است رودست همه قوانین و مافوق همه مشاوران حقوقی. این است که ما معمولاً با

جیب‌مان مشاوره می‌کنیم و بعد پی‌کاری را می‌گیریم. پاسخ‌ها مایوس‌کننده است و آن امیدهای حرفه‌ای که در آغاز سفر انگیزه و سازنده بود به تدریج رنگ و جلا از دست می‌دهد و نابود می‌شود. اما در جای خالی آن، شوق سیاحت می‌نشیند که بسی شیرین است. شوق سیاحت، من را به زندگی شهری پیوند می‌دهد و با بازارها و مردمی که به بندر هویت می‌بخشند، آشنا می‌سازد. تحت‌تأثیر این شوق و شور تا دکان شیادی فالگیرها پیش می‌روم و به دیواری که دارد در طول ساحل بالا می‌رود و گسترده می‌شود تا دریا را از سکنه جدا سازد تکیه می‌زنم. آنسوی چهره‌های دلگیر بندری‌ها دیدنی است.

اکنون بندرعباس که شریان حیات جاودانه‌اش به دریا و سیاست پیوسته است برایم درد دل می‌کند. زیرا به یقین دریافته‌ام که نه قصد ترخیص کالا دارم، نه گشایش کار و اعتبار. نه از آنور آب جنس آورده‌ام، نه از اینور آب جنس می‌برم. آمده‌ام تا بخشی از خاک مرطوب میهن کهنسال خود را که جای پای اقوام قدیمی روی آن است و در طول تاریخ مرکز ماجراهای بزرگ بوده است لمس کنم. بر جبین این خاک هنوز آثار نخستین برده‌داران در سیمای سیه چرده، لبهای کلفت و چهره زنان و مردانی که اجدادشان را ربوده و فروخته‌اند دیده می‌شود. بی‌جهت نیست که در گذشته‌ای نه چندان دور - پیش از انقلاب - رقص بندری و شادمانی به سبک و شیوه بندری در قرابت کامل با موسیقی و رقص آفریقایی بیشتر نقاط ایران را تسخیر کرده بود و مردم در مجالس جشن و سرور، دسته دسته و حلقه حلقه می‌شدند و همان حرکات رقص بندری را در هیاهوی صدای طبل‌ها و آوای سازهای آفریقایی تقلید می‌کردند. رقصنده‌ها حرکات خود را با ضرب تند نوازنده که بر طبل و زنگ و دف فرود می‌آمد سازگار می‌کردند و کوبش پاها روی زمین چنان بود که تب و هیجان تا مرزهای شوریدگی و جنون بالا می‌رفت. رقص و موسیقی بندری خاطره‌ای بیش نیست که فقط در حافظه می‌لولد و آثاری از آن در زندگی واقعی و ملموس مردمان بندرنشین مشاهده نمی‌شود. می‌گویند در عروسیها و شادمانی‌های بزرگ، رقص و پایکوبی در شکل‌های اصیل و پرهیجان

همچنان باقی است، اما شکلهای تقلیدی از آن که چند صبحی تهران و شهرهای بزرگ را پرطنین ساخته بود، متروک شده است. با این حال نوارهایی که هنوز از آن تقلیدها به جا مانده است و پیاپی تکثیر می‌شود، همچنین اجراهای جدیدی از آن که به صورت سوغات ایرانیان خارج از کشور به دست جوانها می‌رسد، محیط کوچک تاکسی‌ها، بارکش‌ها و مسافرکش‌های بندری را پر هیاهو ساخته است. موسیقی با تار و پود اقلیمی مردمان آمیخته است و ترنم آن مثل ترنم باد و باران و صدای افت و خیز امواج بر پهنه نیلگون دریای پارس ابدی است. ظرفیت تکنولوژی امروزی نیز چنان است که طبل و دهل و دف و زنگ و ... در یک نوار کاست یا یک دیسک کوچک جا می‌گیرد. بنابراین مرزبندی برای موسیقی و دیگر هنرها از جمله کارهای بیهوده، زیانبار و پرهزینه است که به زحمتش نمی‌ارزد. انگار که بخواهند دریا را از نفس بیندازند. جزر و مد را منع کنند یا باد را از وزش منصرف سازند!

گفتگو با زن ماهی فروش

زن بندری نی‌قلیان در دهان دارد. نی از پائین به کوزه قلیان که سفالی و پرآب است پیوسته و از بالا به سر قلیان حلبی که گل‌های آتش روی آن به سرخی می‌زند وصل است. آب و آتش در هم می‌آمیزند و به تنباکویی که زن بندری روی قلیان نشانداده است عطر و طعم خنک و تخیل‌کننده می‌بخشند. زن بندری به جای انواع آرام‌بخش و مسکن، همین قلیان را در اختیار دارد که همیشه کنار دستش است و به یاری آن خستگی در می‌کند و اندکی می‌آساید. زنهای فروشنده که ماهی، میگو، ظروف حصیری و مواد غذایی عرضه می‌کنند همواره قلیانی کنار دست خود دارند. آنها روی زمین در جوار بساط کسب و کار خود پهن می‌شوند. یک پا را زیر سرین می‌گذارند و پای دیگر را از زانو خم می‌کنند و کف پا را روی زمین می‌نهند، سپس قلیان را که چاق کرده‌اند به دست می‌گیرند و به آن پک می‌زنند. زن ماهی فروش تعدادی از ماهیها را فروخته و اکنون در کنار دگه

حصیری خود در بازار ماهی فروش‌ها نشسته تمدد اعصاب می‌کند. شلوار پرزرق و برقی که از بالا گشاد است و از پائین تنگ به پا دارد. شلوار تا بالای قوزک را می‌پوشاند. از قوزک به پائین برهنه است و انگشت‌های پا در میان حلقه‌های نوعی دمپایی بند شده است. زن بندری به مدد پوشاک اقلیمی و بومی خود به آن نوع راحتی و رهایی که مورد نیاز زنان شاغل و پا در رکاب است، رسیده است. او چادرش را برای آنکه دست و پا گیر نباشد و به جریان امرار معاش در حرکت بی‌وقفه حیات زیان نرساند، طوری به بدن می‌چسباند که برای نگاه داشتن دو «لَت» چادر به دست‌ها نیازی نیست. یک لَت چادر گل و بته‌دار و خوش رنگ را بلندتر می‌گیرد. و روی شانه چپ می‌اندازد، یک لَت را که کوتاه‌تر است روی شانه راست می‌چسباند. در نتیجه دست‌ها آزاد و رها و خستگی ناپذیر در کار است.

زن ماهی فروش متوجه حضور من می‌شود و نگاه منتظم را در می‌یابد. قلیان تعارف می‌کند. لب‌هایش از بس با نی قلیان در تماس بوده سیاه و چروکیده است. رگ‌ها پشت دست‌ها برجسته و درهم پیچیده و نمایان است. پیداست که زن بومی هرگز سر به آسودگی بر بستری ننهاده است و هرگز نان خور مردی نبوده است. او تحت شرایط سخت و پرماجرای زندگی بومی و سنتی اساساً نمی‌داند «رفاه» چیست تا آن را بخواهد! ... با او به صحبت می‌نشینم و می‌پرسم:

- این همه ماهی را از کجا آورده‌ای؟ مگر صید آزاد است؟

از خشم می‌ترکد. پکی به قلیان می‌زند، لب از نی قلیان بر می‌دارد، روی زمین تف می‌کند و می‌پرسد:

- مأموری؟

- نه ... فقط دوست دارم بدانم.

- دریا که ارث پدر نیست. ماهی توی دریا است. حرف و سخنی داری؟

- می‌خواهم بدانم ماهی را چطور صید می‌کنید؟ صیاد جواز داشته یا بی جواز

این همه ماهی صید کرده؟

- طعم ماهی که فرق ندارد. یعنی می‌گویی ماهی با جواز خوش طعم‌تر است؟ تو به جواز چه کار داری؟ هر چند تا می‌خواهی سواکن. ارزان می‌فروشم.

زن به تمسخر می‌خندد و من نیز. زن یک توزیع کننده است که جنس را از صیاد مجاز یا غیر مجاز تحویل گرفته و می‌فروشد. در هر دو حال زنی است که گرده کار را شکسته و از عهده بر می‌آید. حتماً تا اکنون که مسلط به کار خویش شده است و قید و بندها را به تمسخر می‌گیرد، مثل اکثر زنان بندری چند بار بیوه شده و از ترس سرزنش و دشنام و تهمت و افترا دیگر بار شوهر کرده است. در بندرعباس زن بیوه و شوهر مرده بسیار است. از دیرباز مردان بومی یا به دریا می‌رفتند و باز نمی‌گشتند، یا در کار قاچاق می‌چرخیدند و متواری و حبس می‌شدند، یا به آن سوی آب می‌پیوستند. زنها غالباً از چند شوهر صاحب اولاد می‌شوند. تعداد فرزندان بالای شش تا است. سیر کردن این شکم‌ها و ستر عورت آنها تکلیف زن بومی است. اصول حقوقی مهمی مانند تکلیف مرد برای پرداخت نفقه زن و فرزندان فقط در مجموعه‌های قوانین ما شهری‌ها بیداد می‌کند. در جای جای این میهن پرماجرا، بی‌همتا، پرتضاد، متنوع و دوست داشتنی حاکمیت قانون در گرو شرایط اقلیمی و بومی است. قانون همواره زیر سلطه و نفوذ سنت‌های محلی و بومی از اثر می‌افتد. زن ماهی فروش روی این خاک داغ و سوزان به دنیا آمده است. ازدواج‌های مکرر برای او در حکم گریزگاه است تا در پناه آن از تیرکلام طعنه آمیز و سرزنش مردمان در امان بماند. شوهر به او امنیت حیثیتی می‌دهد - نه تأمین مالی!... این است که تعدد زوجات در بندر همواره رو به افزایش است. راستی که سخن گفتن و شعار دادن در اطراف مناطق محروم از راه دور، چه آسان است. همینکه به نقاط محروم نزدیک می‌شویم هول برمان می‌دارد. مگر می‌شود در برابر طبیعت بی‌ترحم و مهاجم تا به دین پایه بی‌پناه و برهنه بود؟ از زمین و آسمان آتش می‌بارد. پیچیده‌ترین تکنولوژی در آن حوالی، جانداران آبی را صید می‌کنند، از شاهرگ‌های حیاتی منابع زندگی بخش را عبور می‌دهند، اما زن بومی بندری ناگزیر است به آتش و آب بزند و امرار

معاش کند. هنوز که هنوز است کوزه قلیانش سفالی و دست ساز است و در دایره بسته نوعی زندگی بدوی زیست می‌کند که همه چیز را باید به دست خود بسازد و در اختیار بگیرد. اگر بخت یار نشود و بر بساط گسترده او ماهی و میگو ننشیند، زن ابزار قاچاق می‌شود و بر سر سفره قاچاقچیان ریزه‌خواری می‌کند. زنها و بچه‌ها ارزاترین مهره‌هایی هستند که در امر قاچاق به کار می‌آیند.

محرومیت در ایران هزاران چهره دارد و همه جا این سوال قابل طرح است که آیا شرایط زیست طی قرون و اعصار تغییر نکرده است؟ عوامل این توقف را کجا باید جستجو کنیم؟

بومیان در بندرعباس و روستاهای مرتبط با آن تحت شرایط سخت زیست محیطی می‌پندارند آنقدر که حفظ نسل جانداران دریایی ارزش دارد، جان آنها بها ندارد. بومیان می‌گویند: دریا را با انواع قیود و قوانین از ما گرفته‌اند، آخر به جای آن چه داده‌اند تا ارتزاق کنیم؟ زندگی برای بومیان بندرنشین جنوب ایران هنگامی خواستنی است که بی ترس از گشت بتوانند تور پهن کنند و ماهی بگیرند. در غیر این صورت زندگی مثل ماهی و به همان لغزندگی، از میان انگشتان‌شان می‌گریزد. می‌گویند دریا را از دو سو بر ما بسته‌اند. از یکسو صید در قید و بند مقررات و قوانین محدود کننده است، از دیگر سو مبادله کالا با سایر جزایر مخاطره آمیز است. بومیان احساس دلتنگی می‌کنند. دلشان می‌خواهد همه کشتی‌های بزرگ صیادی که با یک هجوم به عمق دریا، جانداران آبی را می‌بلعند و بالا می‌کشند، نیست و نابود بشوند تا آنها بتوانند با قایق‌های کوچک و وصله خورده خود روی امواج دریا بال بکشند و تور دستباف خود را بگسترانند. آنها به زمان «حال» نظر دارند و نمی‌توانند با یادآوری برنامه‌های آینده ساز شکم بچه‌های خود را سیر کنند. بومی عادت کرده است که قوت لایموت خود را از دریا بگیرد یا از زمین کشاورزی که محصول آن محدود می‌شود به خرما، لیمو و چند میوه دیگر. روی زمین کشاورزی هم کار می‌کند، طبق عرف محلی نصفه کاری متداول است و با وجود گرانی سرسام آور قیمت بذر، سم، کود و

ماشین آلات کشاورزی، چیزی عاید نمی‌شود. یک کشاورز روستایی می‌گفت: هر چه کار کنم درآمد خالص سالیانه بیشتر از پنجاه هزار تومان نمی‌شود. هشت سر نان خور دارم که زیر سقف یک اتاق کاهگلی و چند کپر زندگی می‌کنند. تازه باید امسال پسر بزرگم را که مجرد است و زمین زیر پایش نفرین مان می‌کند، زن بدهم و عروس را زیر همین سقف بیاورم. این است که نگاه‌ها خالی از امید با حسرت و اندوه به دریا دوخته شده است.

رونق قاچاق

در گوشه‌ای اریبی شکل از ساحل، شهرداری بازار ساخته است تا ماهی فروش‌ها در شرایط بهداشتی و رفاهی بهتری کاسبی کنند. دیواری هم از همین نوار اریبی شکل بالا رفته که قرار است تا انتهای ساحل ادامه یابد. می‌گویند دیوار برای جلوگیری از فعالیت قاچاقچیان ساخته شده است. اما جوانی که تکیه بر دیوار زده و به دریا خیره شده معتقد است:

- این دیوار مانع کار قاچاقچیان خرده پا است. وگرنه قاچاقچی بزرگ که با این دیوار کار ندارد. سیگار فروش‌های کارتونی از این دیوار لج‌شان می‌گیرد، نه صاحبان محموله‌های بزرگ....

جوان که گویا دستش در کار قاچاق بند است ادامه می‌دهد:

- اصلاً دریا را با دیوار چه کار؟ قاچاق آنقدر پرسود است که به خطر کردن می‌ارزد. دیوار سد راه نیست. از این طرف خاویار می‌بریم، آنطرف هم خاویار را گران می‌فروشیم و جنس را ارزان می‌خریم. خاویار در عرف مبادلات قاچاق بندری تبدیل به یک جور پول شده که ارزش از دست نمی‌دهد و خوب به کار می‌آید. اگر بخواهیم با پول خودمان آنطرف آب جنس بخریم، سودی عاید نمی‌شود. اما از معامله پایاپای با خاویار دو نوع سود به دست می‌آید. اولاً خاویار را آنجا گران حساب می‌کنیم و ثانیاً جنس را اینجا گران می‌فروشیم.

جوان می‌خواهد سفره دل خود را در برابر یک غریبه بی‌خطر بگشاید. از او می‌پرسم:

- با وجود این همه گشت و مراقبت چطوری پی قاچاق می‌روید؟
 - انتظار می‌کشیم تا دریا توفانی بشود. آدمهای عاقل از دریای توفانی آن هم در خلیج می‌گریزند. آدمهای عاقل روی دریای توفانی گشت هم نمی‌دهند. از جانشان که نگذشته‌اند. این است که دریای توفانی بهشت قاچاقچیان است. لنج را راه می‌اندازیم و خاویار را جابه جا می‌کنیم. در بازگشت هم جنس قاچاق را به ساحل می‌رسانیم.

- اگر اتفاقاً روی دریای توفانی سر و کله گشت پیدا بشود چه می‌کنید؟
 - جنس را وسط راه توی دریا خالی می‌کنیم تا مشمول مجازات‌های نقدی هنگفت و پرداخت جریمه نشویم. مگر راه دیگری هم داریم؟ وقتی بار را ریختیم توی دریا، دیگر حسابمان پاک می‌شود.
 - این همه ضرر را چطور جبران می‌کنید؟

- خیلی ساده. حساب دو دوتا چهارتا است. اگر یکبار جنس را سالم به بندر برسانیم یعنی یک راه برویم و یک راه برگردیم، چنانچه دفعه بعد جنس را وسط دریا خالی کنیم بی حساب می‌شویم. یعنی هر چه سود برده‌ایم از دست می‌دهیم. این است که قاچاقچی باید هوشیار باشد و بتواند چند دور سالم برود و سالم برگردد تا اگر یکبار افتاد توی تله و محموله را رها کرد، پاک‌باخته نشود.
 - پس همیشه خطر درگیر شدن با گشت و مراقب در کمین است. حتی روی امواج توفانی دریا....

- بله... ولی سود هم شیرین است. وقتی نمی‌شود از راه‌های قانونی امرار معاش کرد با قاچاق روزگار می‌گذرد. صید ماهی و میگو که ممنوع است. اخذ جواز صید که دشوار است. کشتی‌های بزرگ ماهیگیری داخل و خارج هم که دارند دریا را درو می‌کنند و محصول را می‌برند در کارخانه‌های خارج تبدیل به پودر ماهی می‌کنند و می‌فروشند. تکلیف ما چه می‌شود؟... خب بیایند چند تا کارخانه پودر ماهی در همین استان بسازند تا ما هم دیگر به آب نزنیم. کار راه دارد.

- یک شبه نمی شود. وقت و پول می خواهد.

- تا آن وقت برسد ما همچنان به دریا می زنیم. از این دیوارها هم نمی ترسیم. حرفی نیست، برنامه های دراز مدت را اجرا کنند. اما راهی هم جلوی پای ما بگذارند.

- اگر کارخانه پودر ماهی تأسیس بشود واقعاً از سود شیرین قاچاق در می گذری؟

- چرا نه؟ ... دلمان که درد نمی کند. قاچاق پرسود است. درست. اما پست های گشت هم روی دریا کم نیستند. گفتم که کار از چه قرار است. اما چه کنم. یک اتاق کوچک و نمودر با یک آشپزخانه خرابه نزدیکی های دریا اجاره کرده ام ماهی ۱۷ هزار تومان. بوی گند دریا شبانه روز من و خانواده ام را آزار می دهد. حرفه اصلی ام هم صحافی است. صحاف درجه یک هستم. ولی مگر با درآمد صحافی روزگار می گذرد؟ کرایه خانه در بندر سرسام آور است. پول گوشت و نان هم از صحافی در نمی آید. راهی نیست، جز آنکه به دریای توفانی بزнім. اگر یکبار محموله را وارونه کنیم توی دریا، در عوض دوبار محموله را سالم می رسانیم به ساحل... هر طور شده چرخ روزگار باید بچرخد.

از قاچاقچی فاصله می گیرم. او نیز من را رها می کند. نگاه مرد در پی آثار و علائم توفان این سو و آن سو می دود. باور نمی کنم جوان قاچاقچی دریای توفانی را بگذارد و در یک کارخانه تولید پودر ماهی، آرام و سر به راه پشت ماشین بنشیند. او مانند بسیاری دیگر از بچه ها، زنها و جوانهای بندری به قاچاق معتاد شده است و نمی تواند به سادگی از آن فاصله بگیرد. احتیاج همیشه اولین انگیزه برای ورود به قلمرو جرم و جنایت است. بعد رفتار مجرمانه عادت ثانوی می شود.

یک مهاجر که در بندر عباس سکنی گزیده است می گوید:

- اوایل که اینجا ساکن شدم، سر و کارم به دادگاه افتاد. از بس زن و بچه قاچاقچی توی حیاط دادگاه در هم می لولیدند سرگیجه گرفتم. در اتاق دادگاه مرد

یک لاقبایی از قاضی عفو و اغماض طلب می‌کرد. قاضی هم روی خوش نشان نمی‌داد. حالم به هم خورده بود. مأمورین مرد را از اتاق بیرون بردند. با قاضی وارد گفتگو شدم و از او خواستم تا به آن مرد بدبخت رحم کند و به التماس‌ها و توبه‌هایش جواب بدهد. قاضی گفت ساعتی اینجا بنشین تا ببینم چه می‌شود. سپس روی کاغذ چیزی نوشت و آن را به دست مأمور محافظ داد تا امضاء متهم را زیر آن ورقه بگیرد. وقتی متهم و مأمور از اتاق بیرون رفتند قاضی گفت برایش ۳۰ میلیون تومان قرار صادر کردم. اگر مبلغ را به صندوق بسپارد آزادش می‌کنم. طاقت نیاوردم. دهان گشودم و گستاخانه گفتم: آن بدبختی که من دیدم سی هزار تومان هم ندارد تا به صندوق بسپرد. اگر گردنش را می‌زدید که بهتر بود. قاضی خندید و گفت قدری بنشین ببینم چه می‌شود. نشستیم. ساعتی بعد، قبض سپرده روی میز قاضی قرار گرفت.

از دادگاه که خارج شدم حال دیگری داشتم. دلم برای خودم می‌سوخت که برای شندرقاز اضافه حقوق مجبور شده بودم در یک منطقه بد آب و هوا اقامت کنم. در زندگی محقر من تأمین سی میلیون تومان پول نقد، آنهم ظرف یک ساعت خواب و خیالی بیش نبود که در زندگی آن مرد یک لاقبا فوراً تعبیر می‌شد! پای درد دل یک زوج پزشک می‌نشینم که در بندرعباس مطب دائر کرده‌اند و چند سالی است آنجا اقامت دارند. آنها می‌گویند:

- اجاره مسکن در بندر بسیار گران است. استاندارد زندگی از لحاظ ارائه خدمات به شدت پائین است. اما هزینه‌ها بالاست. ما مواد غذایی درجه ۳ را به قیمت مواد غذایی درجه یک خریداری می‌کنیم. چون نوع مرغوب مواد غذایی تا از مسافت دور به اینجا برسد تبدیل به نوع نامرغوب می‌شود. از طرفی جویهای پرلجن، وفور مگس و سایر حشرات و موقعیت نامطلوب بهداشتی، زندگی را تبدیل به جهنم می‌کند. از همه بدتر تشویش خاطری است که داریم. دائماً دلمان برای بچه‌ها شور می‌زند. نمی‌دانیم آنها در مدرسه با چه نوع بچه‌هایی معاشرت می‌کنند. متأسفانه زن‌ها و بچه‌ها در کار جابه‌جایی اجناس قاچاق زیاد به کار گرفته

می شوند. دلوپسی ها بیجا نیست. حتی معاشرت خودمان هم مسأله شده است. چون افرادی که می آیند تا ظاهراً اینجا اقامت کنند غالباً قصد دارند خیلی زود ثروت بیندوزند. از چه راهی؟ معلوم نیست. بنابراین دامنه معاشرت هم بسیار محدود است و همواره با دغدغه خاطر و احساس ناامنی دست به گریبان هستیم. اینجا خاموشی، حتی برای یک ثانیه فاجعه است. به محض آنکه جریان برق قطع می شود، همه از خواب می پریم. وقتی کولر گازی از کار می افتد نفس همه بند می آید. با این حال دوست داریم به اقامت در بندر و ارائه خدمت ادامه دهیم. ولی نمی دانیم تا کی می توانیم نگرانی ها و دلوپسی ها را تحمل کنیم؟ اوقات فراغت مثل خوره به جانمان می افتد. نمی دانیم اوقات فراغت خود را چگونه پر کنیم؟....

یک قلب و هزار چهره

در ساختمان دادگستری بندرعباس، روی صندلی یکی از شعب دادگاه های حقوقی ۲ نشسته ام. محاکمه ای در کار است. اما قاضی وقت و بی وقت به زنهایی که صندل پوشیده اند، پا روی زمین می کشند و پرونده ای در دست دارند اجازه می دهد تا وارد شده خواسته خود را اعلام کنند. هر یک از آنها چند تا بچه قد و نیمقد دنبال سر ریشه کرده است. آنها شوهر مرده هایی هستند که آمده اند تا قاضی زیر برگ انحصار وراثت آنها را امضاء کند.

قاضی چند سؤال را در مورد یک یک آنها تکرار می کند. جوابها نیز تکراری است. قاضی می پرسد:

- عقدنامه ات کو؟

عموماً جواب می دهند:

- عقد نامه ندارم.

- چطوری بفهمم تو با متوفی زن و شوهر بوده اید؟

- این که مدرک نمی خواهد. پنج تا بچه از او دارم.

- مگر نمی شود بچه زنازاده داشت؟

- استغفرالله ... توبه... توبه...

زنها پرده گوشت دست خود را در فاصله انگشت شست و سبابه به دندان می گیرند.

- پس این همه دفترخانه و محضر را برای چی دست کرده اند؟

- چه می دانیم. ما دهاتی هستیم. در ده ما که دفترخانه نیست. بچه بودم. پدرم دستم را گرفت برد مسجد، پیش یک آقا. او هم دعا خواند. بعدش آمدیم خانه. روی سرم تور انداختند و عروس شدم.

قاضی گره به ابرو می اندازد. به من و دیگر اصحاب دعوی که از تهران آمده ایم حیران نگاه می کند، و سپس خاموش و بی صدا بدون توجه به قیود و شرایط قانونی، زیر یک یک برگه های انحصار وراثت را امضاء می کند و اوراق را به زنها می سپارد. زنها با پنج شش تا صغیر هنوز کمتر از بیست سال سن دارند. آنها می روند. نوبت به ما که می رسد، قاضی کتاب قانون را بر می دارد و مواد مورد نظر را دقیق و سنجیده استخراج می کند.

کشور ما ایران سرزمینی جادویی است که یک قلب و هزار چهره دارد.

کولی فالگیر

در ساحل تا فاصله های دور، از درختان ساحلی که خاص سواحل جنوبی است نشان نمی بینم. دریا در حالت مدّ، شوری بی حد خود را گسترش می دهد و ریشه درختان را می سوزاند. فقط ته ساقه ای از درختان به جا مانده که هم سطح زمین به چشم می خورد. در ساحل داغ و سوخته قدم می زنم. ساحل در ساعات عصر، شلوغ و پرهممه است. رنگ آب قهوه ای است. بوی دریا بد و تهوع آور است. از دور یک پاترول مخصوص گشت ساحلی پیدا می شود. بی اراده دست زیر گردن می برم و گره روسری خود را سفت می کنم. گشت از کنار من عبور می کند و ساحل را می یابد. از دور نور لنج ها و کشتی ها که از بندر راهی دیگر

جزایر شده‌اند یا از آنجا باز می‌گردند به چشم می‌آید. به آن دورها خیره مانده‌ام که ناگهان کسی دستم را می‌پیچد و سفت می‌گیرد.

می‌ترسم. بر می‌گردم و نگاه می‌کنم. یک زن کولی است با صورت سوخته و شیارهای ژرف بر چهره. زن جوان است. پیری، زودرس و بی‌ترحم بر او تاخته است. چشمهایش از کینه برق می‌زند. پیراهنش گلداز است. روسری سیاه بر سر دارد. چند بچه قد و نیمقد دور و برش می‌پلکند. پیش از آنکه خودم را پیدا کنم، یک طلسم توی دست راستم که قبلاً می‌آید آن را سفت چسبیده است می‌گذارد و دستم را می‌بندد. روی طلسم که یک صفحه فلزی چهارگوش است چیزهایی نوشته شده که زن امان نمی‌دهد تا آنرا بخوانم. تند تند حرف می‌زند و طالع بینی می‌کند. بقیه فالگیرها که همراهان او هستند سراغ دیگر مسافران رفته‌اند. دست هر یک از مسافران توی دست یک زن فالگیر قرار دارد. همه غافلگیر شده‌ایم. زن بی‌غلط و بی‌وقفه کلمات موزونی سر هم می‌کند که به بحر طویل می‌ماند. نمی‌توانم همه را در حافظه‌ام جا دهم. کلمات تندتر از ذهن پرواز می‌کنند. او می‌گوید و من می‌شنوم. دیگر خود را به او سپرده‌ام. می‌دانم تا دشت نکند دست بردار نیست. من نیز مثل دیگر مسافران به اندکی تفریح احتیاج دارم. حتی یک جاذبه توریستی وجود ندارد. تا مسافر را پناه دهد و ساعتی از عمر سفر را که وقت کار و کاسبی نیست کوتاه کند. تفریح و تفرج توریستی را در کلام و نگاه زن کولی که سمج و کارکشته است جستجو می‌کنم. او یک ریز دروغ می‌گوید. او با اعتماد به نفس دروغ می‌گوید و چشم بر چشم من می‌دوزد. طوری حرف می‌زند که جای تکذیب باقی نمی‌گذارد. خود را یک سر و گردن از دیگران بالاتر می‌بیند. طلسم توی مشت به گوشت دست فشار می‌آورد. زن پس از آنکه قصه‌های راست و دروغی از گذشته من به هم می‌بافد، سراغ آینده‌ام می‌رود و پیشگویی می‌کند:

لچک به سر داری، همت مرد داری، در نمی‌مانی، هشت اولاد در طالع داری، یکی به کار می‌آید و چراغ دلت می‌شود، هفت تا پی کار خود می‌روند،

برایت جادو کرده‌اند، دست یک مادر و دختر در کار است، با دوازده گره کارت را ساخته‌اند، تو را طلسم کرده‌اند، باطل‌السحر می‌خواهی، باید همه را باطل کنی، وگرنه عَلم سیاه می‌بینم که علامت مرگ است، عَلم سبز می‌بینم که علامت رنج است. عَلم سرخ می‌بینم که علامت فقر است... و حالا یک صلوات بفرست و یک صد تومانی بده....

اطاعت می‌کنم. در منطقه‌ای از ایران که می‌تواند یک مجموعه بی‌همتای جلب‌توریست در سطح جهانی باشد مسافر آنقدر تنها و بی‌برنامه است که همین زن شاید فالگیر هم غنیمتی است. صد تومان را می‌پردازم و به خیال آنکه کار تمام شده است راه خود را ادامه می‌دهم. اما زن فالگیر دست بردار نیست. دیده است که چند تا پنجاه تومانی از کیف بیرون آورده‌ام. نمی‌گذارد پولها را دوباره در کیف جا دهم. دستم را در دست می‌گیرد و تأکید می‌کند: «نترس، دیگر از تو پول نمی‌خواهم. پولت مال خودت. فقط دستت را مشت کن. خانم خوبی هستی. می‌خواهم گره‌ها را از روی طالعیت بردارم و طلسم‌ها را باطل کنم. حیف است خانمی مثل تو جادو شده باشد. فقط هر چه را که من می‌گویم تو تکرار کن. وسط حرف من هم حرف نزن که کار خراب می‌شود».... با شاید طراز اولی سر و کار دارم. شیادی که به طعمه خود همچون شیئی بی‌جان نگاه می‌کند و از طرح هر نوع سؤال که نشان از تفکر و عقل‌گرایی داشته باشد بیزار است. زن یک رشته نخ قهوه‌ای رنگ از کیسه بیرون می‌کشد و آنرا دوازده بار گره می‌زند. و پشت سر هم چیزهایی می‌گوید. آنوقت نخ را با دوازده گره می‌چپاند توی مشت دست چپم که چند تا پنجاه تومانی هم در آن مچاله شده است. مشت را سفت می‌بندد و در اختیار می‌گیرد. بعد از زبان من به موجودات غیبی که گویا در کار باطل‌السحر هستند قول می‌دهد مبلغ پانصد تومان نذر بچه‌های صغیرش بکنم. یگه می‌خورم. اعتراض می‌کنم. چرا از طرف من قول می‌دهی؟... امان نمی‌دهد. چهره‌اش مهیب و ترسناک می‌شود و می‌گوید: هیس... حرف نزن که خشمم می‌کنند... نمی‌دانم چه کسانی قرار است در کنار ساحل داغ بندر بر من خشمم

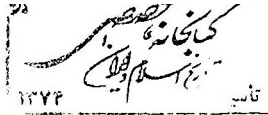
کنند. زن سرانجام دستم را باز می‌کند. رشته نخ را بیرون می‌کشد. همه گره‌ها باز شده است!... زن دستم را نوازش می‌کند. به طرف لبها می‌برد. و می‌بوسد. او می‌گوید: تو دیگر طیب و طاهر شده‌ای. از جادو پاک شده‌ای. مثل نور ماه دست و دلت هر دو پاکیزه شده است. حال بده آن پانصد تومانی را که عهد کردی....

- کدام عهد؟

زن لب به دندان می‌گزد. محکم با دست راست روی دست چپ می‌کوبد و می‌گوید: هیئات... خودت عهد کردی، عهد نشکن که خطر دارد.

مقاومت می‌کنم. اصرار می‌ورزد. با هم کلنجار می‌رویم. تقریباً میچ در میچ هم می‌اندازیم. حالا دیگر تماشاچی هم داریم. دست آخر که می‌بینم مقاومت بی‌فایده است هر چند تا پنجاه تومانی را که در مشیت دارم روی زمین می‌ریزم و پا به فرار می‌گذارم. صدای زن تا دورها به گوش می‌رسد که نفرین می‌کند و خط و نشان می‌کشد: وای به حال و احوالت. به خود جفا کردی. همین امشب همه گره‌هایی را که باز کردم دوباره می‌بندم. بخت و طالع یارت شده بود، قدرش را ندانستی. از این نخ یک مار درست می‌کنم که دورت حلقه بزند و به جانت بیفتد. دوباره گره می‌زنم.... دوباره گره می‌زنم، هر دوازده تا را...

صدای زن در همه‌ی و هیاهوی دریا و ساحل گم می‌شود. هوا رو به تاریکی است. چراغ لنج‌ها و قایق‌ها ستاره شده و در فاصله زمین و آسمان نشست است. نمی‌دانم کدامیک خاویار می‌برند و کدامیک جنس می‌آورند؟ گشت‌های دریایی هم نمی‌دانند. هیچ کس نمی‌داند. در گوشه دیگری از ساحل جمعی از رهگذران اجتماع کرده‌اند. به سوی شان می‌روم. شاید غیر از زن فالگیر یک جاذبه توریستی دیگر هم در بندر وجود داشته باشد. به آن نزدیک می‌شوم. یک اسب سفید مردنی که دور سرش و دور حلقه گردنش را با گل‌های مصنوعی زینت بسته‌اند، روی لجن و گل و شل کنار آب ایستاده است. پای اسب توی گل و شل فرو رفته و پوزه اسب گرسنه دنبال خوراکی توی شن‌های خیس می‌کاود و به جای غذا، کیسه زباله و دستمال کاغذی به دندان می‌کشد. اسب سفید و گرسنه ظاهراً سوژه



یک عکاس مبتکر است که توریست‌ها را روی اسب می‌نشانند و از آنها در حال سواری عکس یادگاری می‌گیرد. ناچار ساحل و جاذبه‌های توریستی آنرا که عبارت است از یک زن فالگیر و یک اسب سفید مردنی به حال خود می‌گذارم و به هتل باز می‌گردم. شب اندک اندک فرا می‌رسد و به تدریج دم کرده و سنگین می‌شود.

روز بعد، بیزار از جاذبه‌های توریستی، فقط در اطراف هتل گامرون قدم می‌زنم. اینجا در مجاورت محوطه باز هتل زیارتگاهی است که می‌گویند جای پای حضرت خضر پیغمبر است. ظهرها در این مکان مقدس مؤذن اذان می‌گوید و نماز می‌خوانند. سایه درختان سدر و گل ابریشم که بر زیارتگاه افتاده، خنکای دلنشینی دارد. در اوج گرمای ظهر بندر، متولی در را می‌گشاید و سبزی پارچه‌های زیارتگاه با سبزی بهار بندرعباس در هم می‌آمیزد. مسافر گرم‌زده در سایه سبزه‌ها و سبزینه‌ها احساس آسودگی می‌کند. از زیارتگاه به هتل باز می‌گردم. کلید اتاقم را که از مأمور هتل می‌گیرم یک پیغام هم ضمیمه آن است. از تهران خبر داده‌اند دیشب دفتر کارم را دزد زده است. در نهایت تلخکامی خنده‌ام می‌گیرد. پژواک صدای تهدید آمیز زن فالگیر در گوشم می‌پیچد:

- امشب همه گره‌ها را که باز کردم دوباره می‌بندم. هر دوازده تا را....

تقارن حوادث با آنچه اهل خرافات در اذهان مردم سرزمین ما انباشته‌اند، گاهی مخاطره آمیز است. خدا را شکر می‌کنم که زن فالگیر صاحب دفتر و دستک و روابط عمومی عریض و طویلی نیست تا بتواند این تقارن را به فال نیک بگیرد. و خود را در مرکز توجه مشتی مردمان عاجز و گرفتار و مستمند و معصوم قرار دهد.

در اوج دلواپسی باید شب را در بندر بگذرانم و با پرواز بعدی که فردا انجام می‌شود به تهران بازگردم. تا غروب در هتل می‌مانم و بعد به گردش شبانه می‌روم. شبی در نیمه است و ماه تمام نیست. سیاهی غلیظ و بی انتها است. ناگهان امواج منحنی نور مثل شهاب شب را می‌شکند و بر فراز دریای قیرگون رها

می شود. می پرسم:

- اینها چیست؟

- منور است. علامتی است برای قایق‌هایی که احتمالاً ساحل را گم کرده‌اند. معلوم می‌شود امشب «ابر دریا» است.

- ابر دریا چیست؟

- یعنی ابر روی دریا است. ابر چسبیده و بغل به بغل دریا است. بالا نیست. در این حالت که ابر قرار می‌گیرد قایقران نمی‌تواند ساحل را تشخیص دهد و جهت را گم می‌کند. وقتی در مرکز کنترل و نظارت بر قایق‌ها متوجه می‌شوند که چندتایی قایق کنترل شده در بازگشت دیر کرده‌اند، این منورها را می‌فرستند تا آنها راه را پیدا کنند.

بی اختیار به آن جوان قاچاقچی می‌اندیشم که گویا می‌خواست در این شب‌های قیرگون علائمی از توفان یا ابر دریا پیدا کند و با محموله‌ای از خاویار به دریا بزند. بی‌گمان از او و قایقش در مرکز کنترل قایق‌ها نشانی نیست. نام و نشان او روی صفحه کنترل هیچ یک از مراکز مراقبت ثبت نشده است. جوان قاچاقچی هر کجا هست بیرون از مدار نظارت‌ها قرار دارد. در دل برای او که در غلظت قیرگون یک شب ظلمانی تنها مانده است احساس نگرانی می‌کنم. آرزویی در دلم جرقه می‌زند: ایکاش صحاف جوان آنقدر از حرفه صحافی کسب درآمد می‌کرد که مجبور نمی‌شد در موقعیت ابر دریا و توفان به دریا بزند.... ایکاش!

تابستان ۱۳۷۲

سیستان و بلوچستان

اینجا که دیدن ندارد^۱

اتوبوس مسافران نورزی، نیمه راه زاهدان به میرجاوه، در نزدیکی مرز ۷۲ چسبیده به خاک پاکستان، توقف می‌کند. اینجا پاسگاه مرزی است. سروان بلند بالایی پیش می‌آید. در آن برهوت که بیرحمانه مورد هجوم فقر و خشکسالی است، در کنار پاسگاه، اتاقکی با تابلوی تعزیرات حکومتی، بازداشتگاهی به غایت کثیف و چند خودرو با لاستیک‌های گلوله خورده و تکه‌پاره شده به چشم می‌خورد. مأموران مسلح نیز در اطراف گشت می‌دهند.

مرزبان که رئیس پاسگاه است، به شیرینی لبخند می‌زند، اما به تلخی سخن می‌گوید. فکر می‌کند مسافران نوروزی کاره‌ای هستند و می‌توانند کلام تلخ او را به گوش کسانی که آن بالا بالاها نشسته‌اند برسانند. می‌گوید: «این مرز پهناور را باید با دست خالی حفظ کنیم. دریغ از یک موتورسیکلت. دریغ از یک خودرو تیزرو. دریغ از اندکی رفاه! خودروهایی که اجناس قاچاق حمل می‌کنند، با سرعت ۱۶۰ کیلومتر در کوه می‌رانند. طبق مقررات الزامی است که ابتدا تیر هوایی شلیک کنیم. اگر توقف نکرد، چرخ را هدف بگیریم. اما چگونه می‌توانیم با دست خالی مقررات را به اجرا بگذاریم؟ باید زود بجنبیم تا خودروهای تیزروی قاچاقچیان که سرنشینان آن در بیشتر موارد میهمانان افغانی کشور ما

هستند و در امر راندن در کوهستان هم ید طولایی دارند. از تیررس نگاه خارج نشوند. نگاه کنید آنجا سه خودرو پارک شده که تمام محموله آنها پارچه بوده است. گاهی مجبور می‌شویم ترفندی به کار ببریم. یک خودرو حامل قاچاق در اختیار بگیریم و با همان به تعقیب سایر خودروها بپردازیم. آنان از کوه می‌آیند. از مرزهای غیررسمی. اگر از عهده برآمده و دستگیرشان کنیم در این بازداشتگاه توقیف می‌شوند و بعد با تنظیم صورتجلسه آنان را به دادگاه تحویل می‌دهیم. اجناس را هم به تعزیرات حکومتی می‌سپاریم.»

یک مسافر نوروزی می‌پرسد: «آیا اموال را به نفع مردم محروم منطقه کارسازی می‌کنند؟»

افسر جوان لبخند می‌زند و می‌گوید: «بعد از تحویل، کار ما تمام می‌شود. جای مصرف اجناس را نمی‌دانیم». از پاسگاه فاصله می‌گیریم. به مرز میرجاوه می‌رسیم. مرزبانی در این قسمت با شماره ۷۲ مشخص شده است. وارد محوطه گمرکی می‌شویم. مسافران از پاکستان می‌رسند و در گمرک میرجاوه بازرسی می‌شوند. محوطه قرنطینه خالی است. به نظر نمی‌رسد مسافرانی که چهره‌شان نشانی از سلامت ندارد، از حیث بهداشتی معاینه و بازرسی شوند. فقط بقچه‌ها و ساکها و رختخواب پیچ‌ها، باز و بسته می‌شود. یک افسر که پیش‌تر در فرودگاه مهرآباد کار می‌کرد، همین که چشمش به مسافران تهران می‌افتد، روترش می‌کند و سرزنش آمیز می‌گوید: «چرا نمی‌روید شمال تفریح کنید؟ اینجا برای چه آمده‌اید؟ هوس میکروب و مریضی کرده‌اید؟ جل‌الخالق؟»

از پشت شیشه‌های گمرک به خاک پاکستان چشم می‌اندازم. فقر چهره هلاکت‌بار خود را نشان می‌دهد. در میان ویرانه‌های گلی و حصیری، بچه‌ها و بزغاله‌ها در خاک می‌لولند. راهنمایان ما نیز مدتی غیب می‌شوند. بعد با تعدادی جعبه نارنگی و موز که آنها را از دوستان خود در خاک پاکستان بسیار ارزان خریده‌اند، باز می‌گردند. مسافرانی که از مرز میرجاوه پا به ایران می‌گذارند، اغلب زائران مشهد و کربلا هستند.

در بازگشت، در سطح جاده و در فاصله میرجاوه تا زاهدان، جابه‌جا آثار درگیری و تیراندازی به صورت پوک‌های فشنگ مشاهده می‌شود. تعقیب خودروهای حامل قاچاق و گریز آنان در تمام شبانه‌روز فعالیت رایج و شاید منحصر به فرد در این منطقه است. مرزداران همه جا دل شکسته و خسته به‌نظر می‌رسند. از اینکه آنان را با دست خالی مأمور کرده‌اند تا هم مرز را بپایند، هم قاچاقچیان را مهار کنند، خون می‌گیرند. تشنه سپاسگزاری هستند. می‌خواهند همه مردم بفهمند آنان در چه شرایطی انجام وظیفه می‌کنند. اندوهشان آشکارا بر سیمای مسافران نوروزی سایه‌ای از یأس و دلهره نشانده است.

یک مرزدار می‌گوید: «گاهی به علت تأخیر هلی‌کوپترها در کمک‌رسانی، یک دوست را از دست می‌دهیم. شبها اگر خواب به چشمان راه یابد، در رؤیا هلی‌کوپترهایی را می‌بینیم که باید در اختیار داشته باشیم.»

دیگری کلام همکارش را قطع می‌کند و می‌گوید: «با این حرفها نباید شما را کسل کرد. لابد آمده‌اید جنس بخرید و ببرید تهران بفروشید. اینجا که دیدن ندارد!»

اتوبوس جاده پر حادثه را پشت سر می‌گذارد. به زاهدان باز می‌گردیم. می‌خواهیم زابل را ببینیم که زادگاه رستم است و جای پای اساطیر ایرانی. راهی آن دیار می‌شویم اتوبوس در پاسگاه خروجی زاهدان متوقف می‌شود. یک افسر پا به درون می‌نهد و با ترش‌رویی سؤال می‌کند: «از کجا می‌آیید؟» از تهران.

- به کجا می‌روید؟

- زابل.

- برای چه؟

زنی از همراهان با صدای بلند جواب می‌دهد:

- می‌رویم مملکت‌مان را ببینیم.

افسر طعنه‌زنان و مسخره‌کنان می‌گوید: مملکتِ تان را؟

مسافران صدادرصد می‌اندازند: بله سرکار. مگر زابل جزو ایران نیست؟
افسر سؤال را جواب نمی‌دهد. فقط می‌گوید:

- زابل طوفان است. طوفان شن.

مسافران جواب می‌دهند:

- باز هم دیدنی است. چون به مملکت ما مربوط می‌شود.

ایست بازرسی در تمام پاسگاه‌های متعدد بین راه وجود دارد. همه جا نیروی انتظامی و مزدداران از اینکه می‌بینند تعدادی توریست از تهران آمده‌اند تا تعطیلات نوروزی را در آن خطه بگذرانند شگفت‌زده می‌شوند. در میانه راه زاهدان - زابل به یک اثر مهم باستانی می‌رسیم «شهر سوخته».

در آنجا یک کیوسک با چند مأمور انتظامی دیده می‌شود. شهر سوخته وسط بیابان برهوت بی‌بار و یاور افتاده است. گویی روزی ده بار می‌سوزد. میراث فرهنگی ملتی کهن را به حال خود رها کرده‌اند. فقط پیایی تذکر می‌دهند، اگر خارجی هستید عکسبرداری نکنید. دریغ از یک سقف چوبی که سایه‌ای بر سر توریست بیندازد. دریغ از یک دستشویی، دریغ از یک بروشور، دریغ از یک نفر مطلع، دریغ از حضور متولیان حفظ و حراست از میراث فرهنگی در شهر سوخته. هرچه هست نیروی انتظامی است و اخطار.

مسافران خرده‌ریزهای سفالینه‌های هزاران سال پیش را از روی خاک جمع می‌کنند و با خود می‌برند. انگار نه انگار که جای میراث فرهنگی در موزه‌هاست، نه در خورجین توریستها. زیر آفتاب از تشنگی جوش آورده‌ایم.

از دیدار شهر سوخته باز می‌گردیم، راهی رودخانه هیرمند می‌شویم که مثل یک قطعه فیروزه در میان اقلیمی خشک رها شده است. گویی زیبایی آن هنوز کشف نشده باشد. ایران سرزمینی است که جاذبه‌های توریستی آن نامکشوف باقی مانده است.

در پاسگاه شهر سوخته یک نفر مسافر که می‌خواهد به زابل برود، به ما پیوسته است. می‌گوید دانشجو است و در خارک تحصیل می‌کند. می‌گوید عضو

انجمن میراث فرهنگی است و علاقه‌مند است از میراث فرهنگی پاسداری بشود. مسافران که تشنه اطلاعات هستند، او را سؤال پیچ می‌کنند. او نیز مثل دیگران از دست خالی سخن می‌گوید: «دریغ از یک خودرو که اعضای انجمن بتوانند با آن از میراث فرهنگی دیدار کنند. دریغ از یک ریال ... دریغ ... دریغ ...» بحث خوبی در می‌گیرد. اینکه اساساً متولی حفظ آثار باستانی در این ملک کدام نهاد است؟ پرسش اساسی است. برخی نهادهای برآمده از انقلاب با اتکا به قدرتی که دارند، در همه امور دخالت می‌کنند. در سیاست خارجی، در سیاست مطبوعاتی، ایضاً در میراث فرهنگی. هر یک از مسافران در زمینه تعدد مراجع و متولیان امور، قصه‌ای و غصه‌ای نقل می‌کند. بحث در میدان رستم که ورودی شهر زابل است، ناتمام باقی می‌ماند و دانشجوی مسافر از اتوبوس پیاده می‌شود. با دفترچه یادداشتی که آن را با سخنان مسافران نروزی پر کرده است.

مجسمه رستم‌دستان که بر رخس سوار است و رخس که روی دو پا بلند شده، زابل را پیش روی ما می‌گشاید. زابل در رحوت محرومیت و فقر و فرسودگی فرو رفته و حال خوش آمدگویی به مسافران نروزی را که دلشان برای ذره‌ای اطلاعات توریستی لک زده است، ندارد. وارد هتل نیمروز می‌شویم که تازه افتتاح شده است. با آنکه قبلاً از مهمانسرای زاهدان هماهنگ کرده‌اند، نمی‌تواند به ۳۳ نفر مسافر نروزی ناهار برساند. کارکنان دنبال هم می‌دوند. مسافران برای لقمه‌ای نان و جرعه‌ای آب بی‌تابی می‌کنند. کارکنان از دیدن مسافران تهرانی با شگفتی زیر گوش هم نجوا می‌کنند: «چرا اینها نرفته‌اند شمال توی ویلاهایشان؟ چرا برای ما دردسر درست کرده‌اند؟»

بالاخره شکمها سیر می‌شود و مسافران اندکی خود را تازه می‌کنند. یک گروه از آنان به دیدار دریاچه هامون و دیگر آثار باستانی می‌شتابد که در ۳۰ کیلومتری زابل است و یک گروه راهی بازار می‌شود و دسته‌ای در بازار درگیری شده است و در جریان تیراندازی چند طلا فروش جان باخته‌اند و تعدادی هم مجروح

شده‌اند، یعنی خود، مراقب حال و امنیت خود باشید.

بازار زابل بعد از درگیری همچنان متشنج است. خیلی از مغازه‌ها بسته است بر سر هر گذر کسانی که ما آنان را نمی‌شناسیم برای همدیگر خط و نشان می‌کشند. بازار انباشته از اجناس الکتریکی و الکترونیکی و صوتی دست دوم است. می‌گویند اینها را ژاپنی‌ها به افغانستان می‌فروشند و افغانه به این بازار می‌رسانند. ظاهراً گفته می‌شود ژاپن خواسته است بازارهای خود را از تولیدهای پیش از سال ۲۰۰۰ خالی کند.

مغازه‌داران سرگرم کار خویش هستند. اما آنچه دیدنی است رفتار فروشندگان دوره‌گرد است که عموماً کودکان نوجوانان هستند. دیسکت و سیگار و نوارهای ممنوع می‌فروشند. زیر پیراهن بلند بلوچی و افغانی، زیر شلوار گشاد آنان، انباری از کالاهای قاچاق است. نوجوانان و کودکانی که به جمع مسافران نوروزی تعلق دارند، بلافاصله با این فروشندگان دوست می‌شوند. آنان با هم درباره تازیه‌ترین نمونه‌های موسیقی جهان گفت‌وگو می‌کنند و به مبادله اطلاعات می‌پردازند. نوارهای موسیقی است که یکی یکی از زیر پیراهن‌های بلوچی بیرون می‌آید به کیف مسافران نوجوان تهرانی انتقال می‌یابد. دوگونه کودک نوجوان، یکی تهرانی مرفه دانش‌آموخته، یکی زابلی و فقیر و محروم، در این مرز مشترک با یکدیگر به تفاهم می‌رسند. در مرز موسیقی و شادمانی یکدیگر را پیدا می‌کنند. آنان به زبان جوانی که زبانی است بین‌المللی با یکدیگر حرف می‌زنند. هر دو خطر می‌کنند. یکی با فروش کالای ممنوعه. یکی با خرید کالای ممنوعه، هر دو ترس از تعقیب را از یاد برده‌اند.

فروشندگان نوجوان، ته مانده نوشابه خریداران نوجوان را از دست آنان می‌گیرند و سر می‌کشند. آنان در گوشه و کنار بازار سطل‌های زباله را می‌کاوند و بقایای پفک، بیسکویت و خوراکی مسافران را به نیش می‌کشند.

بازار زابل را پشت سر می‌گذاریم. مسافرانی که به دریاچه هامون رفته‌اند از اینکه حتی یک قطره آب در دریاچه نبوده است، غمگین به نظر می‌رسند. آسمان

هم از بارش بازمانده است.

در راه بازگشت همچنان مسیرهای ماریچی که ظاهراً شکارگاه قاچاقچیان است و ایست‌های بازرسی انتظار ما را می‌کشد. اتوبوس را به دفعات از بیرون بازرسی می‌کنند. باربند و جعبه بار تفتیش می‌شود.

زاهدان دیگر بار، ما را در خود می‌پذیرد. با وجود آن همه پاسگاه و پست بازرسی و تابلوهای ایست، بازار زاهدان انباشته است از اجناس قاچاق. در تمام طول راه بچه‌های دورگه افغانی و ایرانی دنبال اتوبوس می‌دوند. بچه‌هایی که شناسنامه ندارند، از پدران افغانی و مادران ایرانی به دنیا آمده‌اند. این مادران که به عقد شرعی با مرد افغانی ازدواج کرده‌اند، بلاتکلیف مانده‌اند. آن سوی مرز یا این سوی مرز، نمی‌دانند با بچه‌های خود چه کنند؟ موضوع افغانه هر چه زمان می‌گذرد، پیچیده‌تر می‌شود. ساکنان بلوچ منطقه به هر بهانه‌ای از اینک دارند تبدیل به اقلیتی می‌شوند، در برابر اکثریت افغان، شکوه می‌کنند. میزبان درگیر میهمان شده است.

اما مگر افغانه بی‌دعوت اینجا آمده‌اند؟ آنان به این کشور دعوت شده‌اند. بنابراین بر دعوت کننده است تا کلاف سردرگم را باز کند. کار خودکرده را تدبیر چیست؟

در پهنه وسیع اقلیمی که سه روز از عمر بهاری خود را در آن گذرانندیم حرفی و سخنی از ایجاد اشتغال به گوش نرسید. ناله‌ها در گلولی یکی از مسئولان مهمانسرای زاهدان انباشته شده بود و داشت او را خفه می‌کرد. می‌گفت سالها جبهه بوده است و ترکش در بدن دارد. اما در این خطه آن هم در دوران صلح شاهد رنج‌هایی است که جبهه را از یاد او برده است. او از فقر و محرومیت سخن می‌گفت. از اینکه سازمان‌های دولتی با سوءمدیریت امور را اداره می‌کنند. در عذاب بود می‌گفت مهمانسرایهای جهانگردی در این منطقه از استانداریها، فرمانداريها و بخشداريها مبالغه‌گفتی طلبکار است. مقامهای مسئول وقت به مهمانسراها مهمان فرستاده‌اند. صورتحساب‌ها موجود است. اما مطالبات را

مقامهای کنونی استان پس نمی دهند. می گوید، بروید و از همانهایی بگیرید که استاندار و فرماندار و بخشدار وقت بوده اند. نتیجه اینکه دیناری نداریم تا مهمانسراها را تعمیر کنیم. بوی عفونت توالت، اتاقها را پر کرده است. ملاقه ها از کهنگی در حال در هم گسیختگی است. حق بیمه کارکنان از سال ۱۳۷۶ تاکنون پرداخت نشده است. نجواهایی به گوش می رسد که می خواهند مهمانسراها را به یک سازمان دیگر تفویض کنند. چگونه؟ چرا؟

راستی که جا دارد خون گریه کنیم. پول هنگفت نفت در سالهای پایانی رژیم شاه به مصرف ایجاد اشتغال در این منطقه نرسیده است. دو دهه بعد از انقلاب هم این منطقه حساس که با افغانستان و پاکستان کیلومترها مرز مشترک دارد، به حال خود رها شده است. از بدو تولد. در قنداق بچه ها کالای قاچاق جاسازی می شود. والدین آنان برای امرار معاش راهی جز قاچاق ندارند. در تمام لحظات این سفر کوتاه تعریف امنیت ملی را با خود مرور می کنم. آیا این تعریف با تأمین رفاه ساکنان مناطق مرزی و اشتغالزایی برای آنان و تجهیز مرزداران رابطه ای ندارد؟ آیا امنیت ملی فقط موقعی به خطر می افتد که یک روزنامه نویس در تهران، زبان به انتقاد می گشاید. با یک کاریکاتوریست، طرحی انتشار می دهد؟

در فرودگاه زاهدان، بارها را به دستگاه می سپاریم. اما مأموران بازرسی به این اکتفا نمی کنند. ساکها و چمدانهای گردشگران به صورت اهانت باری باز می شود. بازرسی فقط امنیتی نیست. تعداد انگشت شماری نوار موسیقی و دیسک را از بار بچه ها و جوانان گردشگر بیرون می کشند. صدای شکستن دیسکها اشک بچه ها را در می آورد. آه نربا بر نوارهای موسیقی می کشند و نوارها را پاک می کنند. صدای برخورد نوارهای موسیقی با آه نربا جوانها را به اوج یأس و نفرت می کشاند.

نوارها و دیسکها حاوی نوعی موسیقی است که در سراسر ایران تکثیر می شود و سرنشینان اتومبیلها و ساکنان خانه ها، عموماً به آنها گوش می سپارند و گوش دیگران را می آزارند.

در وضعیتی که با وجود بگیر و ببندهای ۲۱ ساله، این موسیقی همه جا به گوش می‌رسد، خشونت‌های فرهنگی واجد کدام ارزش اجتماعی یا امنیتی است؟

بچه‌ها و جوانانی که مأموران فرودگاه دیسکت‌شان را می‌شکستند و نوار موسیقی آنان را پاک می‌کردند، همانجا رو در روی مأموران داشتند با هم پیمان می‌بستند تا در تهران به نشانی‌هایی که می‌شناختند مراجعه کنند و به جبران مافات بپردازند!

بی‌تردید آن بچه‌ها و جوانان نیز که در بازارهای زابل و زاهدان و دیگر مناطق محروم این کالا را می‌فروشنند، به کار خویش ادامه می‌دهند. هر دو فروشنده و خریدار در گرسنگی، روزگار می‌گذرانند. یکی نیازمند لقمه‌ای نان است و جرعه‌ای نوشابه. دیگری نیازمند ذره‌ای شادمانی است. این هر دو تهدیدی جدی خواهند شد برای وحدت ملی و امنیت ملی، با وجود خیل گرسنگان و در شرایطی که اهل سخن و قلم را به اتهام نقض امنیت ملی دراز می‌کنند، بسترسازی برای امنیت ملی از محالات است.

بهار ۱۳۷۹

بی‌ریشه‌ها یا بچه‌های آسمان!^۱

چهره سیستان و بلوچستان بیش از حد نگران‌کننده است. یکی از عوامل مهم نابسامانی‌ها که به گردشگر اجازه می‌دهند تا دل نگران آینده بشود، وضعیت تابعیت زنانی است که به عقد شرعی، با اتباع افغانی ازدواج کرده‌اند و بچه‌هایی به دنیا آورده‌اند. که در بلا تکلیفی به سر می‌برند. تابعیت رابطه سیاسی و معنوی است که شخص را به دولتی مربوط می‌سازد. به طوری که حقوق و تکالیف

۱- بچه‌های آسمان لقبی بود که در عهد ساسانی به فرزندان که حاصل اختلاط زن و مردی از دو کاست متفاوت اجتماعی بودند می‌دادند، این کودکان به هیچ یک از دو طبقه پدر یا مادر خود تعلق نمی‌یافتند. آنان فرزندان آسمان بودند!

اصلی وی از همین رابطه ناشی می‌شود. هر کس نسبت به دولت متبوع خود تکالیفی به عهده دارد. و در قبال آن، دولت متبوع نیز باید حامی و پاسدار آن باشد. بنابراین امکاناتی که قوانین موضوعه در هر کشور در اختیار می‌گذارد تا افراد بتوانند به تابعیت آن کشور پذیرفته بشوند، معیاری است که با آن میزان پای بندی دولت‌ها را نسبت به اصل برابری انسانها به سنجش می‌گذارند. برای مثال هرگاه در قوانین ناظر بر تابعیت ردپایی از تبعیض جنسیتی و دینی و نژادی مشاهده بشود، ناگفته پیداست که اصل برابری در قانون‌گذاری در زمینه تابعیت مراعات نشده و افراد انسانی در شرایط مشابه دوگونه نگریسته شده‌اند. این است که بررسی قوانین ناظر بر تابعیت گزارشگر دیده گاه غالب در امر قانون‌گذاری است و به یاری آن می‌توان موقعیت حقوقی زنان ایرانی را در اموری که با قوانین مورد بحث پیوند می‌خورد ارزیابی کرد و از زاویه حقوق سیاسی که متوجه‌ای است بر تابعیت، به آن نگریست.

در اینجا بحث تابعیت از منظر کلی مطرح نیست. فقط به آن بخشی از حقوق تابعیت توجه می‌شود که ناظر و مرتبط است با انبوه زنان ایرانی که تحت تأثیر مهاجرت وسیع افغانه به ایران از ابتدای انقلاب تاکنون، به نکاح آنها در آمده و از شوهران افغانی دارای فرزند می‌شوند.

در این باره پرسش‌های بدون پاسخ بسیار است. مهمترین پرسش را با توجه به مهمترین مسئله زنان ایرانی که از شوهر افغانی فرزند یا فرزندان به دنیا آورده‌اند، با یک کارشناس در میان می‌گذاریم و سؤال می‌کنم:

آیا آن دسته از زنان ایرانی که ازدواج‌شان با مرد خارجی به صورت عقد شرعی است و به طور قانونی و رسمی در دفاتر ثبت نشده است، می‌توانند برای فرزندان حاصل از این ازدواج شناسنامه ایرانی تقاضا کنند؟

- خیر به فرزندان آنها، حتی اگر در خاک ایران هم به دنیا آمده باشند شناسنامه ایرانی نمی‌دهند.

چرا؟

- چون تابعیت به موجب قوانین ایران از پدر به فرزند منتقل می‌شود، مگر در یک مورد خاص و بسیار استثنائی.

- آن مورد کدام است؟

- اینکه فرزند ناشی از ازدواج زن ایرانی با مرد خارجی در ایران به دنیا بیاید و بعد از رسیدن به سن ۱۸ سالگی مدت یک سال در ایران بی‌وقفه اقامت داشته باشد. آنگاه به مراجع صالحه مراجعه کرده و بعد از اثبات مراتب، متقاضی تابعیت ایرانی بشود. تازه همین فرصت محدود و استثنائی هم مختص کسانی است که والدین‌شان ازدواج خود را به طور رسمی ثبت کرده‌اند. به عبارت دیگر در مواردی که زوجین فاقد پروانه زناشویی از وزارت کشور بوده و ازدواج خود را به ثبت نرسانده‌اند فرزندان نمی‌توانند متقاضی بشوند.

- تکلیف بچه‌ها در این میان چیست؟

- در بالاتکلیفی به سر می‌برند. ممکن است برای آنها فقط کارت سبز یعنی جواز اقامت صادر بشود که البته جای شناسنامه و تابعیت را نمی‌گیرد و همواره آنها در وضعیت نابسامانی ناشی از بی‌تابعیتی به سر می‌برند. که وضعیتی آسیب‌پذیر است و زمینه‌ساز انواع جرایم و تبهکاری.

- چه خطراتی این بچه‌ها را تهدید می‌کند؟

- خطرات بسیار است و نه تنها بچه‌ها که مادران را نیز تهدید می‌کند. زیرا نه تنها پدر، بلکه خانواده پدر هم می‌توانند به استناد اینکه فرزند یا فرزندان زن ایرانی و شوهر افغانی فاقد شناسنامه ایرانی هستند، به مراجع صالحه ایران مراجعه کرده، برای بچه‌ها اجازه خروج بگیرند و آنها را به آسانی از کشور خارج کنند. احوال شخصیه ایران از حیث حضانت، ارث و... شامل حال آنها که به تابعیت ایران در نیامده‌اند نمی‌شود. بنابراین مادران و فرزندان هر دو همواره در خطر محرومیت از دیدار یکدیگر بوده و احساس ناامنی می‌کنند.

- آیا این وضعیت نابسامان حقوقی که در امر تابعیت فرزندان مورد بحث وجود دارد، به خبرهایی که درباره خرید و فروش دختر بچه‌ها در برخی

استان‌های مرزی دریافت می‌کنیم، قوّت و اعتبار نمی‌بخشند؟
 - متأسفانه چنین است. زیرا خروج دختر بچه‌ها در وضعیت حقوقی که به آن اشاره شد توسط پدر یا خانواده پدر امری است ممکن. بنابراین خرید و فروش آنها نیز توسط پدر یا خانواده پدری، با وجود برخورداری از مادر ایرانی و اینکه زادگاه‌شان خاک ایران است. با موانع قانونی روبرو نمی‌شود. زیرا تبعه ایران به شمار نمی‌روند.

پس از شنیدن چند پاسخ کارشناسی که فقط پاره کوچکی از فاجعه را آشکار می‌کند، تازه به خاطر می‌آورم که راهنمای مسافران نوروزی در جریان سفر به سیستان و بلوچستان، وقتی بچه‌های دورگه ایرانی - افغانی را می‌دید که توی خاک و خل می‌غلطند و دنبال اتوبوس گردشگران می‌دوند، بی‌اراده می‌گفت:
 نگاه کنید. اینها کسانی هستند که امنیت فردی ندارند. بنابراین اسباب دست شبکه‌ها و باندهای فساد می‌شوند. ضمناً امنیت ملی کشور را نیز آسیب‌پذیر می‌کنند.

به شدت احساس می‌کنم جای تعریف جامع و مانع از امنیت ملی خالی است. هرکس در این مقطع حساس زمانی، با هدف تصفیه حساب‌های فردی و گروهی و جناحی، آن را به سلیقه خود تعریف می‌کند. اگر چنین نبود، مراکزی در مناطق مرزی کشور تأسیس می‌شد و کارشناسان و مددکاران برای حفظ حیثیت و شئون مادران ایرانی و فرزندانی که از شوهران خارجی به دنیا می‌آوردند. چاره‌هایی می‌اندیشیدند و مدیران کشور امنیت ملی را با توجه به واقعیت‌های تلخ اجتماعی تعریف می‌کردند و به آن بها می‌دادند. در حال حاضر از امنیت ملی تعریف محدودی ارائه می‌شود که فقط دادگاه‌ها و زندانها را فعال می‌کند و اهل سخن و قلم را به عرصه محاکمه و حبس می‌کشاند. حال آنکه تعریف درست امنیت ملی ایجاب می‌کند تا آثار و تبعات اشتباهات مدیران کشور را که امنیت ملی را آسیب‌پذیر ساخته‌اند، در مرکز توجه قرار دهند. نه تنها وزارت کشور و مراجع

امنیتی، بلکه قوه قضائیه نیز از باب انجام مهمترین وظیفه خود یعنی پیشگیری از وقوع جرم و جنایت طبق اصول قانون اساسی، مسئول نا بسامانیهایی است که در مناطق مرزی کشور امنیت ملی را آسیب پذیر ساخته است.

در این عرصه وظیفه و تکلیف قوه مقننه که متصدی اصلاح قوانین است بیش از آن واجد اهمیت و تأثیر گذار است که بتوان نادیده اش انگاشت. این نهاد نمی تواند اصلاح آن دسته از قوانین را که سدر راه امنیت فردی و امنیت ملی شده است از دستور کار خود خارج کند. همچنانکه از باب ضرورت تحقیق و تفحص در کلیه امور کشور نیز وظیفه دارد نسبت به بررسی همه جانبه موقعیت دشوار و نابسامان مادران ایرانی و فرزندان بلا تکلیف و بدون شناسنامه آنها که در خاک ایران به دنیا آمده اند و گاهی خرید و فروش می شوند، اقدام کند.

ارومیه

شهری باستانی با طعم خوش انگور^۱

ارومیه را روی نقشه جغرافیا پیدا می‌کنم. نقشه، موقعیت استراتژیک شهر را که با کشور همسایه مرزهای مشترک و طولانی دارد گزارش می‌دهد. ارومیه مرکز استان آذربایجان غربی است و یکی از شهرهای قدیمی ایران به شمار می‌رود که همواره و همیشه پاره تن ما بوده است. قدمت آن به سال ۲۰۰۰ قبل از میلاد می‌رسد. این شهر در جلگه وسیع و سرسبزی سربرکشیده که اطراف آن تا شعاع چندین کیلومتر پوشیده از مزارع و باغات انگور و سیب و ... است. در مورد نام شهر روایات مختلف است. برخی از مورخین معتقدند نام آن «چی چست» بوده و برخی نیز عقیده دارند ارومیه از دو کلمه «ارو» به معنی جا و مکان و «میا» به معنی آب گرفته شده است. گروهی از محققان، زرتشت را منسوب به ارومیه می‌دانند.

ارومیه یکی از کانونهای پرفروغ مدنیت در فلات ایران است و شاهد بر آن تپه‌های سی و دوگانه‌ای است که یک به یک به زبان باستان‌شناسی قصه‌هایی از آن تمدن کهن را نقل می‌کنند. برای تمدن قدیم «کوی تپه» که مهم‌ترین تپه باستانی در ارومیه است، هفت طبقه تعیین کرده‌اند و از طبقه پنجم آن مجموعه‌های انسانهای آریایی کشف شده که از راه آذربایجان به فلات ایران وارد شده‌اند.

۱- ماهنامه علمی - پژوهشی زمان، دوره دوم، شماره یک، بهمن ۱۳۷۳، صص ۵۵ - ۵۲.

تحقیقات باستان‌شناسی به این فرضیه که جلگه ارومیه وارث تمدن نژاد سامی است پایان داده است.

روزهای پایانی پاییز ۱۳۷۲ است. هواپیما بر فراز ابرها که حدفاصلی است بین ما و سپیدیهای برف و یخ، هوا را می شکافد. تا فرودگاه کوچک ارومیه جز سپیدی رنگی به چشم نمی‌نشیند. پیداست از آن همه مراکز تفریحی و باغهایی که شرح و وصف آن آمده است در این فصل نامناسب نشان نخواهم یافت. همه، زیر سپیدی برف خفته‌اند و به خاموشی و سکوت زندگی نباتی خود را که در عمق خاک به گرمی ادامه دارد می‌گذرانند. آنگاه که آفتاب تابستانی به رگ و پی خوشه‌های انگور شهد زندگی می‌دواند ارومیه حیات خود را که به خوشه‌های انگور بسته است از سر می‌گیرد. از بالا ارومیه را چنان می‌بینم که وصف شد. جاده‌ها و راه‌ها مثل خطوط قهوه‌ای در زمینه‌ای سپید از یک تابلو نفیس دویده‌اند و سر در پی هم دارند. اما همین که شهر را از پایین می‌نگرم و فرودگاه را پشت سر می‌گذارم حکایت‌ها رنگ به رنگ از درون قلب پرشور ارومیه بیرون می‌ریزد. سپیدی به پایان رسیده است. زندگی با جلوه‌های گوناگون پیش‌رو می‌رقصد.

در مسیر فرودگاه به شهر، گمرگ را هم پشت سر داریم که زیر تأثیر نوسان‌های شدید اقتصادی ناشی از تغییرات نرخ ارز و تجدید نظر در روش‌های مربوط به واردات بسی خلوت شده است. ترخیص کالا چنان کند و ببطی است که ترخیص‌کننده، یا به سخن دیگر متقاضی ترخیص، لحظه به لحظه ناگزیر است بر پیش‌بینی‌های لحظه‌پیش خود خط بطلان بکشد و برنامه‌ریزی را در مسیر و جهت دیگری هماهنگ با تصمیمات ناگهانی اقتصادی پیش ببرد. این ایام برای همه کسانی که ناچار می‌شوند حرکات خود را با تند‌ها و کند‌های زمانه هماهنگ سازند سخت و دشوار است. اگر تنش‌ها قلب و عروق را از کار نیندازد یا شریانی را در مغز منفجر نکند، آن حلقه تعهدات که برگردن صاحبان تعهد است روز به روز تنگ‌تر می‌شود و اینان برای حفظ پایگاه‌های شغلی خود در عرصه تولید و کسب و تجارت آنقدر کلاه کلاه می‌کنند تا از پا می‌افتند.

طبقه چهارم دادگستری ارومیه زیر هجوم دارندگان چک بی محل می لرزد. عبور از میان مالباختگان آسان نیست. صادرکنندگان چک بی محل در این روزهای سخت و بحرانی لزوماً دزد و کلاهبردار و متقلب نیستند. آنها غالباً به درستکاری شهره بوده اند و چک و تعهد را به اتکاء اعتبار دیرینه سپرده اند. نوسانات اقتصادی بر آنها تاخته و اکنون با واسطه یا مستقیم دارند چک و چانه می زنند و از دارنده چک دریوزگی می کنند تا فرصتی، مهلتی، هرچند مختصر به آنها بدهد. اگر یک ساعت بازداشت بشوند فاتحه اعتبارشان خوانده است.

هر چه به خیابانهای اصلی شهر و مراکز خرید آن نزدیک می شوم در پوسته یخ و برف شکاف می افتد. از میان برودت و سرما و سکوت، زنان ارومیه ای شاد و خندان با پوشاک رنگارنگ ظاهر می شوند. چهره ها مثل گل با طراوت، روسری ها گل و بته دار و پر نقش و نگار و پالتوها زیباست که با شال گردن سبز یا سرخ یا بنفش یا زرد در تضاد با رنگ پالتو چشم را خیره می کند. زنها چابک و درخشان از میان برف و سرمایی که بر آنها بی رحمانه تاخته است سر بر می کشند و با رقه حیات را در وجود خویش روشن و تابناک نگاه می دارند. به زنها مثل آدمهایی نگاه می کنم که در قصه های خیالی یخ بندان قرون را می شکنند و در ناهمبستگی کامل با زمانه ای که بیرون یخ جریان دارد خودنمایی می کنند. زنها می گویند و می خندند و به مغازه ها سرک می کشند. لباسهای محلی با دامنهای چین دار و روسری های پررنگ هوش از کله من که زیر تیرگی رنگهای سیاه و قهوه ای و سرمه ای له و لورده شده ام می رباید. مبهوت به آنها نگاه می کنم. اما زنها از بس از رنگهای تیره بدشان می آید، من را نادیده می گیرند و پی کار خود می روند. ترسان می شوم. مبادا تیرگی خود را به آنها سرایت دهم؟ مبادا بهداشت روانی آنها را به خطر بیندازم؟ فوراً از یک فروشگاه روسری رنگارنگ و گل و بته دار خریداری می کنم و با یک شال گردن زرد رنگ به روپوش تیره ام رنگ و جلایی می بخشم. احساس هماهنگی با آنها را که مثل طبیعت و زندگی رنگارنگ هستند باز می یابم. زنها در چند خیابان شهر که مرکز فروشگاههای پوشاک و

خوراک است رفت و آمد می‌کنند. حتی زنهایی که چادر بر سر دارند وقتی می‌خرامند رنگین‌کمان دامن‌های محلی از لای چادرشان بیرون می‌زند. شهر با حضور زنان شهرنشین و زنان بومی و روستایی که هر دو معجزه رنگ را می‌شناسند زنده است. در سرزمین کهن ایران که وحدتش را مدیون کثرت اقوام و رنگها و اندیشه‌ها و آئین‌ها و شرایط جغرافیایی متفاوت هستیم معجزه رنگ برای ادامه حیات و حفظ سلامت روح باید بیشتر و بهتر شناخته بشود.

چشم‌هایم از دیدن این همه رنگ، دوباره جان گرفته است. اندیشه‌های تیره از ذهن پاک شده و پشت و پیرترین فروشگاه‌های پوشاک که رنگهای زنده و شاد را به نمایش گذاشته‌اند ایستاده‌ام. به یاد می‌آورم که مردم این شهر بار سنگین جنگ و درگیری را سالها تحمل کرده‌اند و با این همه چنان شادمان و سرزنده هستند که گویی از آن سالها بسیار فاصله گرفته‌اند. تعداد مغازه‌هایی که آب میوه تازه می‌فروشند زیاد است. مردم به نوشیدن آب میوه عادت دارند. مواد غذایی فراوان است. اگر اجاره خانه را، که نرخ آن در اینجا ارزان است، به عنوان یک شاخص قبول داشته باشیم، باید گفت که قیمت‌ها با تهران قابل مقایسه نیست.

با این حال مهمانسرا خلوت است. چرا؟ در شهری که مرزهای خاکی آن با کشور ترکیه یکی از پر رفت و آمدترین مرزهای عبور کالا (صدور و ورود) در سالهای اخیر بوده است، هتلها سوت و کور شده و مسافران اندک. چرا؟ مسؤول هتل با انگشت به پیرمردی اشاره می‌کند که در همکف هتل سرخورده و عصبی راه می‌رود. کارمند هتل می‌گوید: این پیرمرد هفتاد روز است اینجا اقامت دارد. او صد تن روغن خوراکی را تا مرز وارد کرده، ولی هنوز اجازه ترخیص نگرفته است. امروز به او قول داده‌اند که فردا برای ۲۰ تن اجازه ترخیص می‌دهند. حالا دقیقه‌شماری می‌کند تا فردا برسد. او قصد دارد همین ۲۰ تن را وارد بازار کند و فوراً به آن سوی مرز بشتابد. وقتی برود تبدیل می‌شود به یک بلندگوی سیار برای سم‌پاشی. او رأی دیگری را که می‌خواهند جنس وارد کنند می‌زند. در نتیجه ما می‌مانیم و اتاقهای خالی.

بحث و گفتگو را ناتمام گذاشتم و در کنار یکی از تلویزیونهای همکف که اخبار را پخش می‌کرد نشستم. در اخبار سخن از تحریم اقتصادی بود. اما من به تحریم دیگری می‌اندیشیدم که به نظر من می‌آمد خودساخته و خودخواسته است. آیا برای دفع بلای این نوع تحریم راه‌حلی وجود ندارد؟

بنا به گفته اهالی، گویا ارومیه یکی از پرمسأله‌ترین شهرهای ایران است. زیرا به همان اندازه که ورود و خروج قانونی کالا و انسان از مرزهای پهناور آن دشوار است، کالا و انسان راه خود را برای ورود و خروج غیرقانونی - چنانچه بخواهند - پیدا می‌کنند. با این همه مردم شهر که آثار تمدن کهنسال میهن خود را به صورت بناهای تاریخی در کنار دارند به کمبودها و غصه‌ها بها نمی‌دهند و می‌دانند زنگار غم زدودنی است.

در شهر که برفهایش گل و شل شده و تا قوزک پا را خیس می‌کند از خدمات سریع شهری خبری نیست. با اتومبیل چرخی می‌زنم و برای خالی نبودن عریضه از دور به مراکز تفریح تابستانی نگاه می‌کنم. شیخ تپه که مسافران را در فصل تابستان پناه می‌دهد بر بالای بلندی ایستاده و شهر را نظاره می‌کند. زیر پوشش برف، این تپه به برآمدگی سپیدی می‌ماند که چشم را می‌زند. تصاویر ناقصی از پارک جنگلی که آن را در اطراف شیخ تپه آراسته‌اند به صورت درختچه‌های لخت و برهنه زیر تازیانه سرمای زمستانی دیده می‌شوند. وقتی از خیابان دانشکده که به نام شهید بهشتی نامگذاری شده عبور می‌کنم خانه‌های ویلایی و اعیانی چشم را نوازش می‌دهد. اطراف رودخانه «دره چای» که ادامه جاده مرتبط با آن به مرز عراق و ترکیه می‌رسد و نامش «زیو» است متروک و خالی از مسافر شده است. اسامی روی تابلو رستوران‌ها در مناطقی که فصل تابستان انباشته از مسافر است به خط فارسی نوشته شده ولی کلمات دارای مفاهیم ترکی است مثل سن سون SAN SOWAN به معنی دلخواه و خواستنی. در محله «بند» که یک محوطه ییلاقی است شهربازی نیمه‌تمام مانده و گفته می‌شود سازنده در کار خود فرومانده و دستش خالی شده است. زبان گویش مردم به ترکی استانبولی

شباهت دارد، آنها با اهالی کشور ترکیه زودتر از سایر زبان‌های ایران رابطه کلامی برقرار می‌کنند.

امامزاده‌ها در «بالایخ» دره قاسملو زائران را می‌پذیرند. در حال حاضر مرقد شاهزاده محمد و ابراهیم به علت تعمیرات اساسی تعطیل است. چندی است یک شهر صنعتی هم در اطراف ارومیه تأسیس کرده‌اند که هنوز درست راه نیفتاده است و می‌گویند کارخانه تراکتورسازی آن به تولید نزدیک شده است. در هر خانه‌ای پا می‌گذاریم میزبان، گشاده‌رو و گشاده‌دست است. با آنکه مردم غالباً زندگی متوسط و کم‌درآمدی دارند، اما غم و غصه را در نهانخانه دل برای خودشان نگاه می‌دارند و بیرون نمی‌ریزند. همه خانه‌ها، حتی در فصل زمستان بوی انگور می‌دهد. مردم انگور را به شکل‌های مختلف در زیر زمین خانه‌ها، لای پوشال و با استفاده از انواع روش‌ها حفظ می‌کنند. میزبان ارومیه‌ای برای میهمان خود از بهترین سیب‌هایی که در زیرزمین خانه دارد کمپوت گرم درست می‌کند و بهترین خوشه انگور را در برابر میهمان می‌گذارد.

میزبان ارومیه‌ای نه تنها میهمان را می‌پاید و مورد لطف قرار می‌دهد، بلکه از پشت شیشه اتاق پذیرایی که غالباً رو به حیاط یا تراس گشوده می‌شود مواظب است تا مرغ‌های «یاکریم» در سرما و برف گرسنه نمانند. میزبان پیش از تعارف به میهمان، روزی مرغ‌های یاکریم را به آنها می‌رساند. مرغ‌ها چند تا چند تا گوشه‌ای کز کرده‌اند. اما در ارومیه هرگز مرغ‌های یاکریم تنها و گرسنه نمی‌مانند. این جلوه‌های سنتی که غالباً در تهران به فراموشی سپرده شده طعم خوش زنده بودن در کنار طبیعت را به مسافر می‌چشانند. زن میزبان سفره را که جمع می‌کند دست من را می‌گیرد و با خود به زیرزمین خانه می‌برد. در آنجا است که می‌بینم ارومیه همیشه در زمستان و تابستان بوی انگور می‌دهد. میزبان از میان پوشال خوشه‌ای انگور قرمز بیرون می‌کشد و تعارف می‌کند. می‌گوید حیف که تابستان ارومیه را ندیده‌اید. دست زنهای روستایی در کار است تا انگور کشمش بشود و به گلوگاههای صادراتی برسد. زنان روستایی انگور را در محلولی می‌چرخانند

سپس دانه‌ها را از خوشه جدا می‌کنند و می‌گذارند تا کشمش بشود. در ارومیه بافت روستاها به بافت شهر چسبیده است. وجود کلیساهای کوچک روستایی و مساجد کوچک نوعی همزیستی زیبای تاریخی را گزارش می‌دهد که دیدنی است. صدای زنگ کلیسا و صدای مؤذن مسجد هر دو مردم را به راستگویی و درست‌اندیشی و بذل محبت و ایثار دعوت می‌کند. صدای مذهب که در این مکانها صدای عشق و ایثار است، زیباست و همه را حتی مرغهای یاکریم را پناه می‌دهد. از دور به این همزیستی دلپذیر نگاه می‌کنم که هنوز رنگ دیگری به خود نگرفته است.

برای دریافت اطلاعات بیشتری راجع به ارومیه از یک تاکسی می‌خواهم تا من را به اداره ارشاد اسلامی شهر برساند. راننده در طول راه من را سؤال پیچ می‌کند و پی‌درپی می‌پرسد: «خدا نخواسته باشد که سر و کارتان به این جورجاها افتاده باشد». معنی حرفهای راننده را نمی‌فهمم. او را بی‌جواب می‌گذارم. تا آنکه ظاهراً به مقصد می‌رسیم. همینکه تابلو اداره را می‌خوانم به راننده تاکسی اعتراض می‌کنم: اینکه اداره اماکن است و نیروی انتظامی. من می‌خواهم به اداره ارشاد اسلامی بروم. راننده پوزخندی می‌زند و می‌گوید: خب همین است دیگر. اینجا ارشادتان می‌کنند. از خشم گُر می‌گیرم. در تاکسی را به هم می‌زنم و برای راننده تاکسی شرح می‌دهم که قرار نیست کسی من را ارشاد کند، بلکه اداره‌ای به نام ارشاد اسلامی وجود دارد که به مسافران اطلاعات و بروشورهای لازم را می‌دهد. راننده چیزی از حرفهای من نمی‌فهمد. تازه متوجه می‌شوم چرا آنقدر برای من در طول راه غصه می‌خورد و دلواپس بود. سرانجام با سؤال از این و آن به اداره ارشاد اسلامی ارومیه می‌رسم و از کارمندانی که بسیار مهربان و پرحوصله هستند یک نقشه و یک بروشور می‌گیرم. در تمام کتاب‌فروشی‌های ارومیه حتی یک کتاب راجع به تاریخ ارومیه پیدا نکرده‌ام. اینجا هم نسخه منحصر به فردی از یک کتاب قدیمی در اختیار دارند که اوراقی از آن را فتوکپی می‌کنند و در اختیار می‌گذارند. سازمانهای عریض و طویل هنوز کتاب تازه‌ای

انتشار نداده‌اند. حتی همان نسخه منحصر به فرد را هم تجدید چاپ نکرده‌اند. دلم برای تنهایی تپه‌های سی‌دوگانه باستانی که در ارومیه است می‌سوزد. مظاهر فقر فرهنگی فقط یک چهره ندارد. در کمال سنجیدگی جملاتی به چشم می‌خورد با این مضمون: «برادر ... خواهر ... لطفاً این نوع سکه‌ها و اشیاء را در شکاف دستگاه‌های تلفن عمومی قرار ندهید، چون باعث خرابی تلفن می‌شود». زیر این جمله ویرینی نصب شده که انباشته از تعداد زیادی دگمه و اشیاء شبیه سکه و سکه‌های از رده خارج سایر کشورها و فلزات مدور و ... در کنارشان گوشی‌های صدمه‌دیده و سایر اجزاء تلفن‌های عمومی که به سبب استفاده از این اشیاء خراب شده نیز آویخته است. فقر فرهنگی آن چنان فقری است که از لابه‌لای هزاران سرپوش خود را نشان می‌دهد و مدیّت اگر با تعاریف جدید و معاصر هماهنگ نشود فقر فرهنگی در جوار ارزشمندترین آثار مدنیت کهن ویرانگری می‌کند.

هوایما از فرودگاه ارومیه دور می‌شود. این بار از روی شهر که می‌پریم احساس دیگری دارم. همسفرم زنی است فربه و شادمان که می‌فهمد من غریبه‌ام و از بالا شهر را می‌پایم. سربخ گوشم می‌گذارد و می‌پرسد «شهر ما گشنگ بود؟» بله خانم ... خیلی قشنگ بود. مخصوصاً لباسها و روسری‌های رنگارنگ شماها که راستی محشر بود.

زن از ته دل می‌خندد. آهسته دست می‌برد درون ساک دستی‌اش و دو حبه انگور قرمز توی مشت می‌گذارد. ارومیه حتّی بر فراز ابرها بوی انگور می‌دهد.

افسوس

افسوس که شبکه‌های داخلی و بین‌المللی قاچاق مواد مخدر، از مرزهای این شهر شاد و شاداب گذرگاهی ساخته‌اند برای تأمین مواد مخدر مصرفی اروپا. این شبکه‌ها، مواد مخدر را از مرزهای سیستان و بلوچستان و دیگر مرزها وارد می‌کنند و بعد از کسر مصرف داخلی، بقیه را از مرزهای ارومیه به خارج عبور می‌دهند.

دبی

سرزمین کفیل، اجاره و ویزا!

عبور از کشور ثالث برای اخذ ویزای برخی کشورها، قصه پر غصه‌ای است که مردم ایران سالهاست با آن آشنا شده‌اند. پاییز سال ۱۳۷۴ من نیز از گذرگاه یک کشور ثالث (امارات عربی متحده) وارد یک کشور غربی شدم. از اینرو هفته‌ای را در دبی بسربردیم و در مرحله گذار از یک کشور عربی به یک کشور غربی چه بسیار شگفتی‌ها که چشم‌هایم را خیره کرد.

امارات عربی متحده در امتداد ساحل خلیج فارس قرار دارد، از شبه جزیره قطر آغاز و به راه کوتاهی در ماورای رأس‌الخیمه با عبور از شبه جزیره مسندم به خلیج عمان منتهی می‌شود. امارات متحده از هفت امارت تشکیل یافته است که عبارتند از: ابوظبی (پایتخت)، دبی (پایتخت بازرگانی پیشرفته)، شارجه، ام‌القوین، عجمان، رأس‌الخیمه و فجیره. کل مساحت امارات متحده ۴۱ هزار مایل است.

در دبی هیچ مهاجر و مهمانی طبق قانون دولت امارات نمی‌تواند مالک خانه و یا مغازه باشد و تمام کسانی که برای زندگی و کار به امارات سفر می‌کنند بایستی محل کار و محل زندگی خود را اجاره کنند.

برای اخذ ویزای امارات، به‌طور غیرمنتظره‌ای با کلمه کفیل آشنا شدم. آژانس هواپیمایی اعلام کرد به زن تنها فقط در صورتی ویزای توریستی می‌دهند که کفیل داشته باشد. آژانس تعهد کرد به ازاء دریافت پول و وجه‌الضمان بازگشت،

خودشان برایم کفیل بگیرند. گفته شد کفیل باید حتماً پاسپورت عربی داشته باشد. یک چک به مبلغ پانصد هزار تومان بابت تضمین بازگشت از من گرفتند و بعد از دریافت هزینه کفیل، ویزا، و هتل راهی بانک شدم و سهمیه خود را از ارز به نرخ دولتی دریافت کردم: مبلغ سیصد دلار!

در فرودگاه دبی، کفیل که توسط یک دلال ایرانی، پاسپورت عربی و قبولی خود را فرستاده بود، ساعت‌ها من را معطل کرد. سرانجام آمد و مدارک را در اختیار مأمورین اماراتی گذاشت و ویزا صادر شد. این هم وطن حتی سلام من را که از خستگی و چشم‌انتظاری در حال مرگ بودم جواب نداد. چه رسد به اینکه بابت تأخیر عذرخواهی کند. بنابراین به محض ورود به خاک دبی متوجه شدم توافق دو دولت ایران و امارات برای استفاده از کفیل در مواردی که زن تنها سفر می‌کند، مشاغل دلالی و واسطه‌گی را پررونق‌تر کرده است. بی آنکه توانسته باشد به هدف توافق یعنی پیشگیری از فساد تحقق بخشد.

بعد از دو روز اقامت در دبی متوجه اهمیت نقش کفیل در سیاست و اقتصاد امارات می‌شوم. در آنجا هیچکس نمی‌تواند بدون پاسپورت عربی کار کند یا مالک چیزی بشود. اتباع بیگانه در صورتی اجازه اقامت و انتقال می‌گیرند که یک عرب کفیل‌شان شده باشد. کفیل نیز بر دو نوع است یا جزو اعراب بدو BADOO است که ساکنان اصلی امارات بوده و به اصطلاح اصالت اماراتی دارد یا اصالتاً اماراتی و عرب نیست، اما گذرنامه عربی دارد. اعراب بدو در حوزه کفالت با اقتدار و عمل می‌کنند. حال آنکه دیگران با اقتدار و صداقت کمتری فرد مورد کفالت خود را مورد حمایت قرار می‌دهند.

کفیل از هر دسته و گروه که باشد، فقط بابت قبول کفالت، سالیانه مبلغی مزد از فرد تحت تکفل خود می‌گیرد. لزوماً هم کاری برای او انجام نمی‌دهد. از طرفی در جزء جزء فعالیت‌ها یک پاشریک است و سهم شیر به معنای سهم برتر را می‌برد. مثلاً پروانه کسب به نام دو نفر یعنی فرد مقیم و کفیل، صادر می‌شود. در این فرض، کفیل بی آنکه سرمایه‌گذاری کرده باشد، به میزان ۵۱ درصد در

کسب و کار شریک است و ۴۹ درصد به نام فرد مقیم به ثبت می‌رسد. اگر کفیل آدم خوبی باشد، به شخص تحت کفالت خود حق امضا در بانک‌ها و ادارات را می‌دهد و فرد مقیم مجبور نیست مورد به مورد سراغ کفیل برود. فقط ملزم است بهره سالانه حاصل از ۵۱ درصد سهم الشرکه او را بپردازد. اما کفیل ممکن است چنین نکند. یعنی حق امضاء کلی ندهد، بلکه مورد به مورد گریبان فرد مقیم را بگیرد و هر بار از او پول مطالبه کند. بنابراین کفالت نوعی اشتغال است که دولت امارات عربی متحده برای شهروندان خود (اعم از شهروندان با اصالت عربی یا بدون اصالت عربی) تدارک دیده است. در امارات، غیر از اتباع برخی کشورهای غربی و اعراب حوزه خلیج فارس مانند کویت، قطر، سعودی و بحرین، سایر اتباع بیگانه برای اشتغال و اقامت احتیاج به کفیل دارند. چنانکه گذشت، یک استثنا هم بر این قاعده اضافه شده است. دو دولت ایران و امارات از سالها پیش توافق کرده‌اند با هدف پیشگیری از فعالیت شبکه‌های فساد، صدور ویزای توریستی زنان تنهای ایرانی فقط با وجود کفیل میسر بشود. بگذریم که این تمهیدات چیزی از وخامت امر نکاسته و حتی آمار انواع دیگری از مفاسد مرتبط با دلالی و واسطه‌گی را افزایش داده است. برخی می‌گفتند باندهای ایرانی درست شده است که افراد وابسته به آن پاسپورت عربی ندارند، ولی با دارندگان پاسپورت عربی خط و ربط مالی پیدا کرده‌اند و همدست شده‌اند، تا جایی که هر زنی را بخواهند می‌توانند وارد شبکه کنند و برایش ویزا بگیرند. بعد هم او را زیر پوشش جواز مشاغل مشروع در آنجا نگاه می‌دارند.

باری، گویا رواج فساد بر این پایه ادامه داشت تا آنکه بعد از فروپاشی روسیه شوروی، پای زنان فقیر و مفلوک روسی با موهای طلایی و چشمهای آبی به آن دیار باز شد و خوشبختانه کسب و کار شبکه‌های ایرانی که گاهی از نفوذ و کارگشایی مهره‌های درشت هم بهره‌مند می‌شدند، از رونق افتاد. به‌طور کلی رواج فساد را نمی‌توان از بافت جمعیتی بنادر آزاد و مناطق تجاری جهان که مهاجرپذیر هستند جدا کرد. ۶۰ درصد جمعیت مهاجر امارات که برای کار راهی آنجا

می‌شوند، مجرد بوده و به لحاظ مشکلات نظام اقامتی امارات نمی‌توانند با خانواده‌های خود مهاجرت کنند. اگر برای اخذ ویزای همسر اصرار بورزند، مرجع مربوطه می‌گوید حداقل دریافتی ماهانه‌ات باید مثلاً ۴۰۰۰ درهم باشد تا بتوانی رفاه همسرت را تأمین کنی. از طرفی در قراردادهای استخدامی کارگران مهاجر، کارفرما معمولاً دریافتی ماهیانه را بیش از ۱۵۰۰ درهم وارد نمی‌کند. کارفرما می‌داند در صورت ثبت ارقام بالا در قرارداد، چنانچه بخواهد کارگر را اخراج کند، مجبور است به دستور وزارت کار، مبالغ زیادی به کارگر بپردازد. این است که کارفرما ریسک نمی‌کند. مبلغ قرارداد گاهی نصف دستمزد واقعی و گاهی کمتر از آن است. لذا کارگران مهاجر به اجبار زندگی در تجرد را ادامه می‌دهند که مستلزم تحمل محرومیت‌های جنسی است. در نتیجه نیازهای جنسی خود را به ازاء پرداخت پول به زنان خارجی که اتباع کشورهای فقیر، بحران‌زده و گرفتار هستند تأمین می‌کنند. در عرصه این نوع تجارت سیاه، زنان تبعه کشورهای متعلق به نظامهای فروپاشی شده یا درگیر با نرخ بالای تورم اقتصادی، به دام می‌افتد و فعال می‌شوند. البته در امر مدیریت یک چنین شبکه‌هایی نیز باید ردپای مافیای مردانه را دنبال کرد.

مردان ثروتمند از جوامع وابسته به نظام فروپاشی شده شوروی، سالهاست برای خرید جنس متوجه امارات شده‌اند. برخی برای رسیدن به سود تجاری، شیوه‌های مافیایی را انتخاب کرده‌اند. یکی از شیوه‌ها این است: هزینه زنان داوطلب را می‌پردازند، از قبیل پول بلیط و هتل ...، مقداری پول نیز در اختیار آنها می‌گذارند تا مطابق یک لیست معین، از امارات جنس خریداری کرده و آن را به موقع تحویل بدهند. البته ضمانت‌های لازم را از آنها می‌گیرند. بدین ترتیب زنان داوطلب، درحالی‌که توسط مافیای تجاری استثمار می‌شوند، به انگیزه سفر و خرید جنس، وارد امارات شده و ضمن انجام کار تجاری، بخشی از درآمد کارگران مهاجر و مجرد را به خود اختصاص می‌دهند. این کارگران مهاجر که خوب پول درمی‌آورند، اغلب تابعیت هند، پاکستان، فیلیپین و ... را دارند و

معمولاً پس اندازشان را برای افراد خانواده به کشور متبوع می‌فرستند. برپایه اطلاعات منتشره توسط مراکز خبری:

«دادگاههای شرعی در امارات متحده اخیراً سخن از پدیده‌ای تحت عنوان ازدواجهای صوری به میان آورده‌اند که در آن زنان خارجی با هدف بدست آوردن اقامت دائمی یا شناسنامه اماراتی تن به ازدواج با مردان اماراتی می‌دهند.

گزارشهایی که توسط این دادگاهها و برخی مؤسسه‌های ذیربط مانند اداره‌های گذرنامه و مهاجرت تهیه شده حاکی است گاهی یک مرد همزمان با ۵ زن خارجی ازدواج کرده است. این ازدواجهای صوری که در ازای آن مرد مبالغی از زن خارجی دریافت می‌کند در مواردی منجر به کلاهبرداری و اخاذی از زنان خارجی شده است.

براساس قانون شناسنامه در امارات هر زن خارجی که با یک مرد اماراتی ازدواج کند پس از گذشت ۳ سال از این ازدواج می‌تواند شناسنامه اماراتی دریافت کند. خارجیان مقیم امارات حدود ۷۰ درصد جمعیت ۲/۴ میلیون نفری این کشور را تشکیل می‌دهند. منابع رسمی می‌گویند ۶۰ درصد از موارد طلاق در امارات مربوط به ازدواج با زنان خارجی است.^۱

کارگران مهاجر گاهی با قایق، قاچاقی خود را به امارات می‌رسانند تا فقط یکسال بمانند و سپس به وطن‌شان بازگردند. اما آنها اغلب ماندگار شده‌اند. در پاسخ به این سؤال که چرا با وجود تحمل مشکلات و محرومیت‌ها به کشورتان باز نمی‌گردید می‌گویند:

«پرندۀ هم وقتی جایی در غربت لانه و آشیانه می‌سازد، همانجا زمین‌گیر می‌شود. چه رسد به آدمیزادی که در وطن خود بی‌پناه و بیکار و غریب است.»
کارفرمایان اماراتی که از کارگران مهاجر هندی، پاکستان، فیلیپینی استقبال

می‌کنند، دوست ندارند از نیروی کار اتباع ایرانی استفاده کنند. در توجیه این بی‌ رغبتی می‌گویند:

ایرانی تا مدت ۶ ماه مطیع است. عبود عبید است. اما شش ماه دوم شریک مال می‌شود. شش ماه سوم دیگر رئیس و ارباب است و باید نوکری‌اش را بکنیم. در امارات، در واقع اعراب بدو BADOO فرمانروایی می‌کنند. نظام رفاهی چنان پایه‌گذاری شده که اعراب بدو از زندگی بیابانی دل بریده و به زندگی با ظواهر غربی دل بسته‌اند. به قدری ثروت اندوخته‌اند که در سه نقطه از دویسی: جمیره، راشدیّه، حمّریّه ویلاهای بسیار شیک کنار دریا ساخته‌اند. بهترین سنگ مرمر و مصالح ساختمانی جهان در این ویلاها به کار رفته است. باین حال اعراب بدو نمی‌توانند خیال و خاطره گذشته و رسوم قبیله‌ای و آباء و اجدادی را یکباره به فراموشی بسپارند. از این رو است که پنج شش تریلر شن توی حیاط ویلای خود می‌ریزند و شب‌ها می‌روند روی تل شن می‌نشینند، شام می‌خورند، چای می‌نوشند، با آسمان پرستاره حال می‌کنند و با یکدیگر گپ می‌زنند.

ایرانیانی که به امارات سفر کرده و ناچار از پذیرش نظام کفالت شده‌اند، از بس بابت بدعهدی آن دسته از صاحبان پاسپورت عربی که اصالتاً ایرانی هستند، زیان دیده‌اند، می‌گویند: اعراب بدو BADOO، همچنان متواضع و خاکی و درستکار باقی مانده‌اند و در مقام کفیل برای فرد مورد تکفل زحمت و دردسر ایجاد نمی‌کنند. اینها ۲۰ درصد جمعیت اعراب ساکن دبی را تشکیل می‌دهند. ایرانیان پیایی از ظلم و جور اعرابی سخن می‌گویند که اصالت ایرانی دارند و سی چهل سال است در دبی زندگی می‌کنند. به طنز و کنایه از آنها با لقب عجم لندنی نام می‌برند. این لقب ریشه در ناخشنودی ایرانیان مسافر از آنها دارد. زیرا سال به سال اجاره بها را افزایش می‌دهند و با مستأجر ایرانی طوری برخورد می‌کنند که مستأجر نفهمد، موجر ایرانی‌الاصل است، تلاش می‌کنند فارسی حرف نزنند و هر جا با تخلف یک تبعه ایرانی مواجه می‌شوند مانند تخلف در رانندگی، برای آنکه اصالت ایرانی خود را انکار کنند با صدای بلند می‌گویند: عجب ایرانی احمقی!

عجم لندن‌نی ایرانی‌الاصل است که طی سالها اقامت در امارات، پاسپورت عربی به‌دست آورده است و حدود ۴۰ - ۳۰ درصد جمعیت عرب را تشکیل می‌دهد. در جمع ایرانیان مسافر که تحت کفالت آنها اجازه اقامت و اشتغال گرفته‌اند، عجم لندن‌نی چندان محبوبیتی ندارد. این فضای نامطلوب فرهنگی، البته نیازمند ریشه‌یابی است و پیش از ریشه‌یابی، داوری قطعی درباره آن منصفانه نیست. به‌نظر می‌رسد شیوه برخورد و رفتار آن دسته از مسافران ایرانی که تحت کفالت هموطنان قدیمی خود جواز اقامت و کسب می‌گیرند باید مورد بررسی قرار گیرد.

سیاحت در امارات با ظاهر غربی، و تسهیلاتی که برای توریست فراهم ساخته‌اند، جذاب و دلپذیر است. مسئولان اقتصادی دبی معتقدند که توریست در دبی خرج می‌کند و باید به آنها در مواردی سرویس و خدمات رایگان ارائه کنند.

در دبی تعداد زیادی هتل وجود دارد با درجات و شرایط مختلف تا جهانگردان و بازدیدکنندگان متناسب با وضعیت مالی خود آن هتلها را انتخاب کنند. روزه‌روز بر تعداد هتلها افزوده می‌شود. مدیران سیاسی - اقتصادی دبی معتقدند که توریست در دبی خرج می‌کند و حاضر هستند به کشتی‌ها، هواپیماها و هر آن چیزی که توریست وارد می‌کند سرویس رایگان بدهند تا مسافر و توریست (یعنی کسی که پول خرج می‌کند) وارد بشود.

مسئولان دبی به خاطر افزایش حجم کالاهای وارداتی و صادراتی اقدام به احداث یکی از بزرگترین بنادر آزاد جهان کرده‌اند. کانتینرها، کشتی‌ها، قایق‌های کوچک و بزرگ، بازرگانان، تجار، کارگران و کارمندان، همه در این بندر آزاد فعال هستند.

بندر آزاد جبل‌علی در سال ۱۹۸۵ حدود ۱۵ سال قبل تأسیس شد، طی ۶ سال اول به موفقیت‌های چشمگیری دست یافت، در پایان سال ۱۹۹۲ به‌طور

متوسط ۱۲/۴ سرمایه‌گذار در ماه به منطقه آزاد جبل علی پیوستند و بیش از ۶۰۰ شرکت خارجی به سرمایه‌گذاری مشغول شدند.

به راستی راز موفقیت بنادر آزاد جهان از جمله بندر آزاد جبل علی چیست؟ امارات فقط در جای یک مرکز بزرگ تجاری جهان مورد توجه نیست. برای مسافری مانند من هم که برای اخذ ویزا اینجا آمده‌ام سرشار از جاذبه است. متنوع و رنگارنگ است. مثل زندگی. قطعه جواهری است که توریست از هر زاویه به آن نگاه کند، جذب می‌شود. حتی شرطه‌ها که سمبول نهادهای حکومتی و امنیتی به شمار می‌روند، رفتارشان چنان دلگرم‌کننده است که توریست‌ها، آنها را مأمن و پناهگاه خود می‌دانند. از دیدنشان هول نمی‌کنند. بالعکس به آن درجه از احساس امنیت می‌رسند که گویی در خانه خود جای دارند. شرطه برای ایفای نقش در سرزمینی که بند ناف حیات اقتصادی آن به توریست پیوسته است، آموزش دیده و اصرار ندارد تا همگان را متحدالشکل و متحدالفکر ببیند. به شرطه آموخته‌اند مردم جهان از لحاظ فکری و ظاهری هرگز یونیفورمه نمی‌شوند. هر یک پوشاک و سلیقه مورد علاقه خود را دارد. این همه ناهمسانی و تنوع، محل نظم عمومی و امنیت داخلی نیست. بلکه ضامن نظم عمومی و امنیت داخلی است. مجریان قانون، در کشوری که در مالکیت اعراب بدو است، از نظم عمومی تعریف جامد و یکسانی ارائه نمی‌دهند. اعراب بدو به مردم حق داده‌اند تا آنچه را می‌خواهند بپوشند، اما خود با وجود بهره‌مندی از ثروت بی‌کران، به ارزشهای مورد علاقه‌شان پایبند باقی مانده‌اند. چندان که شبها را روی تپه‌های مصنوعی شن، مانند اجداد خود با ستاره‌ها به صبح می‌رسانند، به کائنات عشق می‌ورزند و خالق یکتا را شکر می‌گزارند.

آخرین قطرات پسی کولا را قورت می‌دهم. فضای فروشگاه غربی (مال) پر از طراوت و شادمانی است. جوانها می‌گویند و می‌خندند و سر در پی هم می‌گذارند. پی‌چرها و موبایل‌ها روی دِشداشۀ سفید و بلند جوانهای عرب و

چسبیده به کیفهای پر زرق و برق دختران عرب پیاپی زنگ می‌زند. زنانی روی پوشیده‌اند، زنانی روی نپوشیده‌اند. هر دو به سلیقه خود زندگی می‌کنند و به دیگران زیان نمی‌رسانند. از نگاه مرعوب‌کننده و سرکوبگر شرطه که مسلمان و مؤمن است، خبری نیست. جوانها روبروی شرطه‌ها جوانی می‌کنند. شرطه با جوانگرایی سر جنگ ندارد. او می‌داند نظم عمومی را دزدان و جانیان می‌شکنند، نه جوانهای خوشحال که با یک نوشیدنی و ظرفی سیب‌زمینی سرخ کرده، بالا و پایین می‌جهند.

بعض خود را فرو می‌خورم. به هتل بسیار محقری که آژانس هواپیمایی برایم تهیه کرده است و در بدترین منطقه دبی قرار دارد باز می‌گردم. سهم من این است که برای اخذ ویزای یک کشور غربی، اندکی شادمانی را با سهم سیصد دلاری دولتی و در سایه منت یک کفیل زدوبندچی و متفرعن، در خانه همسایه هم‌کیش خود گدایی کنم. آیا من با تحمل سختی و مشقت، دارم کشورم را به یک مجموعه تولیدکننده تبدیل می‌کنم؟!

در بازگشت می‌بینم که همه آن جوانهای شادمان، به صدای مؤذن که وقت مغرب را اعلام می‌کند و برای دقایقی جایگزین صدای موسیقی ایرانی و غربی شده است، به سمت مساجد می‌شتابند. آنها هنگامی پی‌چرها و تلفن همراهشان را خاموش می‌کنند که رو به قبله می‌ایستند و سر بر سجده می‌نهند.

خواه‌های آن شب من انباشته می‌شود از تصاویر ضد و نقیض. عملکرد پلیس دبی را با عملکرد پلیس در کشورم مقایسه می‌کنم. به شکوه عبادت می‌اندیشم که بدون مداخله پلیس از میانه تضادها سر بر می‌کشد، بی‌آنکه شرطه و پلیس حکومتی برای ایجاد آن سر در پی مردم و سلیقه‌های گوناگون آنها بگذارد، در فضایی که مال (بازارهای مدرن غربی) در کنار سوق (بازارهای سنتی عربی) به حیات تجاری امارات رونق می‌بخشد، شکل ظاهری محاکم دبی طعنه بر تشکیلات قضایی مغرب زمین می‌زند.

وکلاي دادگستري و قضات با لباس رسمي در جلسات دادگاه حضور

می‌یابند. نماینده دادستان شنل قرمز بر شانه افکنده است، قضات رسیدگی کننده شنل سیاه. وکلا، زن یا مرد، لباس رسمی خود را روی دست انداخته‌اند تا به محض شروع دادگاه، آن را بر تن کنند. پلیس‌های زن باید یونیفورم خاص همه جا دیده می‌شوند. یک محوطه شیک و مدرن با امکانات لازم و پذیرایی با چای و قهوه و نوشیدنی، خاص وکلا در محوطه دادگستری ساخته شده و جای مناسب دیگری چسبیده به همین مجموعه برای لایحه‌نویسی وکلا و در صورت لزوم دیدار و مذاکره با موکلین و اصحاب دعوی وجود دارد. با این همه، هنوز از قاضی زن در محاکم خبری نیست. در اسلام دو نظر درباره قضاوت زنان مورد استفاده قرار می‌گیرد. برخی کشورها مانند ایران امروز، عدم جواز را معتبر می‌شناسند و برخی دیگر مانند مالزی به جواز قضاوت برای زنان پایبندی نشان می‌دهند. خانم سارا وکیل دادگستری مقیم دبی که صبح‌ها در محاکم با لباس غربی و عصرها در دفتر وکالت با لباس بلند و پر زرق و برق عربی و روسری نازک، صندل به پا حضور می‌یابد، با استفاده از بورس در دانشگاه بغداد درس حقوق خوانده و از تجربیات خود در زمینه حقوق زنان اماراتی سخن می‌گوید:

«من در جایگاه وکیل (محامی) با مسئله خاصی که به جنسیت ارتباط داشته باشد برخورد نمی‌کنم. زنان، دعاوی خانوادگی خود را به وکلای زن می‌سپارند. اما مشکلات حقوقی‌شان بسیار است. دعاوی طلاق که از جانب آنها طرح می‌شود، اگر در قباله نکاحیه، شروط ضمن عقد را به امضای شوهر رسانده باشند، شانس دارد. در غیر این صورت طبق قانون که با احکام شرع در انطباق است، زن نمی‌تواند بگوید چون از شوهرم متنفرم طلاق می‌خواهم. او ملزم است علت این بی‌زاری را با دلایل و مدارک ثابت کند تا سوء رفتار شوهر بر دادگاه ثابت بشود. و دادگاه به این باور برسد که از جانب شوهر به زن زیان می‌رسد.

در دبی مجازات زن شوهرداری که مرتکب زنا (محصنه) می‌شود ۴ تا ۶ ماه حبس است. اما در محاکم شارجه حدود شرعی را مراعات می‌کنند. حتی در آنجا هم از صدور حکم مرگ خودداری می‌شود و مصالح زمانه را در نظر می‌گیرند.»

به نقل از خانم سارا قانون دولتی و رسمی در دبی بر پایه مذهب مالکی است. در مورد حضانت اطفال، در مذهب مالکی طفل در حضانت مادر است و تا فرزند دختر شوهر نکند این وضعیت حقوقی ادامه دارد. حضانت مادر بر فرزند پسر پس از بروز علایم جسمی بلوغ پایان می‌یابد و برای پایان حضانت، سن معینی اعلام نشده است. به قول خانم سارا، در شارجه قانون احوال در این خصوص وجود ندارد. هرگاه مادر بمیرد یا شوهر کند، حضانت فرزند به مادر مادر یا خاله منتقل می‌شود. بدین معنی حضانت در مذهب مالکی در خط مادر تداوم می‌یابد. با این حال پدر هزینه‌های اطفال را می‌پردازد.

تعدد زوجات در امارات میسر است و کسب اجازه از زن قبلی یا دادگاه ضروری نیست.

انتخاب حجاب کاملاً به زن‌ها مربوط می‌شود. با وجود آزادی برای حق انتخاب، بیشتر زنان اماراتی حجاب را ایمانی و اعتقادی انتخاب کرده‌اند، نه بر پایه اجبار قانونی و ترس از مجازات.

می‌پرسم: منظورتان از حجاب همین است که شما پوشیده‌اید؟
می‌گوید: گاهی از این هم رقیق‌تر است. البته گاهی هم بسیار افراطی است.
می‌پرسم: هنگام مراجعه به دادگاه یا دفاع حتماً باید حجاب داشته باشید؟
می‌گوید: باید و نباید در کار نیست. این وکیل است که انتخاب می‌کند. در اینجا وکیل کاملاً محجبه داریم. وکیل بی حجاب هم داریم. دادگاه کاری به این کارها ندارد. از سؤال شما تعجب می‌کنم. آنچه به دادگاه مربوط می‌شود این است که وکیل باید در جلسات رسیدگی حتماً لباس رسمی بر تن داشته باشد تا شأن و منزلت قضا حفظ بشود.

با سارا که لباس رسمی وکالت را پوشیده است، وارد دادگاهی می‌شوم که از پاکیزگی و شکوه و جلال چشم را خیره می‌کند. قاضی با لباس رسمی به رنگ سیاه، نماینده دادستان با لباس رسمی به رنگ قرمز، هر دو پر ابهت در جایگاه خود نشسته‌اند. اینکه مراجع قضایی بر پایه احکام شرع به حل و فصل دعاوی

می‌پردازند، به قضات و وکلا اجازه نمی‌دهد تا شأن قضا را در پوشاک ظاهری و رفتار قضایی خود زیر پا بگذارند و مثلاً با دمپایی در دادگاه حضور یابند. خانم سارا نیز با لباس رسمی وکالت در جایگاه خود می‌نشیند. موضوع پرونده در فضایی پاکیزه و با شکوه، اعلام می‌شود: حدود پنجاه سال پیش که نظام بردگی در آن قلمرو استقرار داشته است، یک برده زن زندگی می‌کرده که در همان وضعیت بردگی (یعنی پیش از الغاء نظام بردگی مرده است). حال درباره ارث و میراث او، فیمابین افرادی از خویشاوندان برده و صاحب برده اختلاف افتاده است. متوفی فرزندی ندارد. ولی دارای خواهرزاده است. در پرونده مورد رسیدگی، خواهرزاده‌ها ارث می‌خواهند. گفته می‌شود مطابق احکام شریعت و در زمان استقرار نظام بردگی، فقط شخصی که صاحب برده بوده، حق داشته از ما ترک برده ارث ببرد. حال که بردگی منسوخ شده است، حکم قضیه چیست؟ در شرایط امروزی، نه بر پایه احکام شریعت بردگی پذیرفتنی است، نه بر پایه ضوابط جهانی حقوق بشر. پس تکلیف چیست؟ آن چه موضوع را پیچیده می‌کند، این است که مورث در وضعیت بردگی مرده است. یعنی هنگامی که نظام بردگی در امارات مستقر بوده است. بنابراین در این پرونده بالاتکلیفی بر دادگاه حاکم است. از طرفی شرع فقط صاحب برده را که جنسیت او در پرونده مذکور است به عنوان ارث بر به رسمیت می‌شناسد. از طرف دیگر خانم سارا در جایگاه وکیل دادگستری می‌خواهد در سالهای پایانی قرن بیستم میلادی، در آستانه هزاره سوم، با استناد به همان احکام که مبتنی بر مشروعیت بردگی در زمان خود بوده است، برای موکل یعنی صاحب برده ارث و میراث دست و پا کند.

خانم سارا مدافعات خود را به استناد احکام شرع در دوران استقرار نظام بردگی تنظیم کرده است و بسیار امیدوار است که پیروز بشود. زیرا متناسب با تعریفی که او از اصول حقوقی ارائه می‌دهد، دادگاه چاره‌ای ندارد جز آنکه مشخصات حقوقی عصر بردگی و نظم حاکم بر آن عصر را که پیش از الغاء آن برده فوت شده، مستند صدور حکم قرار دهد.

در میانه جمع امداد که امارات مجموعه‌ای از آن را پیش رو گذاشته است، سرگیجه گرفته‌ام. در جوامعی با روینای فرهنگ غربی، وجود مال، چیزی از قدر و اعتبار سوق نمی‌کاهد. وجود زنان با پوشاک غربی، از تعداد زنان روبنده‌پوش و مقیم حرمسرا چیزی نمی‌کاهد. حجم بالای تجارت و سلطه فرهنگ غربی، نمی‌تواند قوانین ناظر بر نظام بردگی را که حدود نیم قرن از الغاء آن در برخی جوامع مسلمان گذشته است، کاملاً از چهره حیات قضایی و مناسبات مردم پاک کند.

زیر هجوم تضادها زمان و مکان را فراموش کرده‌ام. سارا من را از دنیای فراموشی فرا می‌خواند:

- راستی تازگی‌ها در یکی از وزارت‌خانه‌های امارات، یک زن قائم‌مقام وزیر شده است. به نظر تان جالب نیست؟

پاسخ نمی‌دهم. حرفی برای گفتن ندارم. فقط می‌اندیشم به آن زن که موضوع پرونده امروز بود، زنی که در بردگی زیسته، در بردگی مرده و اینک صاحب برده برای استفاده از ماترک او به استناد قوانین و احکام عصر بردگی وارد دعوی شده است. با کدام توشه فرهنگی وارد هزاره سوم میلادی می‌شویم؟

پاییز ۷۴

والنتینا سفینه‌ات کو؟

زنان آواره روسی را در چنگال استثمار مافیای تجارتی که نوخاسته و برخاسته از دوران فروپاشی بلوک شرق است، به دفعات دیدم که در دبی دست در جیب کارگران مهاجر یا اعراب بومی داشتند و از این راه ارتزاق می‌کردند. هر بار که آنها را می‌دیدم، بی‌اختیار از خود می‌پرسیدم: والتینا تروشکوا، نخستین زن فضانورد جهان که تبعه روسیه شوروی بود و در سالهای ۱۹۶۰ آسمانها را فتح کرد، اگر بود، این پدیده را چگونه تحلیل می‌کرد؟

در رؤیاهای جوانی، همیشه زن روسی که لباس فضا نوردی بر تن داشت و

سرنشین سفینه‌های فضایی بود و در فضای ذهنی من و همسالانم معلق می‌زد. حال در دوران سالخوردگی، چگونه می‌توانم فرزندان آواره او را که ریزه‌خوار بنادر آزاد شده‌اند در فضای ذهنی که تحت تأثیر هزاران حادثه، پیریشان شده است. جای بدهم؟

از این همه بیداد تاریخی که زن را در این سوی جهان چنین سرگردان رها کرده است، افسوس می‌خورم و در دل از والتینا تروشکوا می‌پرسم: کالسکه و سفینه‌ات کو؟ شکوه و جلال آسمانی‌ات کو؟

چه شد که این همه را یکباره از دست دادی و حاشیه‌نشین بنا در آزاد شدی؟ آیا دیر یا زود، سرنوشت تو را دیگر زنانی که با یال و کوپال آرمانگرایی، فضای اختناق آمیز تک صدایی را تحمل می‌کنند، تجربه نخواهند کرد؟

بی‌گمان، والتینا تروشکوا در زادگاه خود همتا فراوان داشته است. همتا از حیث درجه استعداد و علم‌پذیری و شجاعت و پایداری و استقامت. این همتایان کجایند؟ آیا زیر فشارهای روانی نظام ایدئولوژیک که مغزها را با بمباران شعارهای بی‌محتوای اخلاقی و گزافه‌گویی متلاشی می‌کند، اعتماد به نفس از دست داده‌اند و تب و تاب فروخواهی در آنها فرونشسته است؟

اینک والتینا تروشکوا و عصر تاریخی او از ما فاصله گرفته است. او به جای آنکه مانند سیندرلای افسانه‌های غربی، رأس ساعت ۱۲ نیمه شب سوار بر کالسکه طلایی و جادویی بشود و از صحنه نمایش بگریزد، شرقی عمل کرده و با تأخیر، دیرتر از وقت موعود صحنه را ترک کرده است. او کالسکه جادویی، شکوه و جلال و همه امتیازات را به علت وقت ناشناسی از کف داده است. انقلاب که مثل یک ساحره در آغاز راه، او را در مسیر قهرمانی پیش می‌برد، سرانجام آلوده نظام دلالی شد که همه چیز را برای خود می‌خواهد و شبکه‌های فساد را تقویت می‌کند.

دیکتاتورها با استقرار نظام تک صدایی و کشتار مخالفان و ایجاد فضای ارعاب، فساد حزبی و حکومتی را با پوشش ارزشی بنیاد نهادند تا جاییکه

استعدادهای جوان، نتوانستند پرورش یابند و تأخیر در روند تحولات ضروری و اصلاح گرایانه، به ویرانگری منجر شد و سفینه‌های فضایی و دست آوردهای علمی را از دسترس زنان و مردان با استعداد و شجاع و آرمانگرا دور ساخت. جمعی از دلزدگان بعد از فروپاشی که حاصل عملکرد مدیریت اختناق و سکوت بود، پایگاه‌های شغلی خود را از دست دادند و برای ادامه حیات دست در دست مافیای تجارتی نو پدید نهادند. مافیایی که از دل اختناق و سکوت و سانسور بر می‌آید و ماندگار می‌شود. این مافیا، زنانی را که به احساس ژرف تنهایی و بی‌پناهی رسیده بودند. و دولت متبوع را مسئول نمی‌دیدند، سهل و آسان شکار کردند و به جایی بردند که پیش‌تر در تصور آرمانگرایان انقلابی نمی‌گنجید:

به بنا در آزاد کشورهای حاشیه خلیج فارس

آیا این انحطاط اخلاقی و ارزشی بعد از حدود یکصد سال که از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه می‌گذرد، عبرت آموز نیست؟ درس عبرت را چه کسانی باید بیاموزند؟

تا کنون فروپاشی بلوک شرق را فقط از باب تصفیه حسابهای سیاسی تحلیل کرده‌اند. حال آنکه فروپاشی اخلاقی و اجتماعی که ناشی از فروپاشی سیاسی بوده است، کمتر در مرکز توجه جهانیان قرار می‌گیرد. زمانی را به خاطر می‌آوریم که می‌گفتند زنان ساکن در آلمان شرقی چندان زیر سلطه فرهنگ خشونت بار ایدئولوژیک احساس خستگی می‌کنند که ممکن است برای یک جفت جوراب نازک ساخت مراکز تولیدی آلمان غربی، تن به فحشا بسپارند. آن روزها این گونه خبرها را به اقتضای جوانی، شایعات ضد کمونیستی و پاره‌ای از جنگ سرد تلقی می‌کردیم. اما بعد از فروپاشی روشن شد که فساد اجتماعی و اخلاقی ناشی از حکومت‌های تک حزبی و تک صدایی (نه لزوماً کمونیستی) چنان هولناک است که می‌تواند زنان را حتی در کشوری که نخستین زن فضاورد را به آسمان فرستاده است، زمین گیر کند.

زنان در نظام‌های ایدئولوژیک و تک صدایی زیر بمباران شعارهای برابری و

امتیازات اجتماعی سرگیجه می‌گیرند. زیرا شعارها در زندگی واقعی آنها منعکس نمی‌شود. از این رو تخیلات لوکس و غرب‌گرای زنان در این نظام‌ها بیش از حد اوج می‌گیرد و چنانچه حکومت‌های تک‌صدایی و اختناق‌آمیز و شعاری نتوانند موجبات رفاه آنها را فراهم سازند، سرانجام از سلطه مافیای سیاسی خود را نجات می‌دهند و به سلطه مافیای تجاری تن می‌سپارند که تمام شخصیت و شئون انسانی‌شان را فرو می‌بلعد.

ساده لوحی است اگر بخواهند این چنین فاجعه‌ای را با تصویب قوانین بازدارنده و تشدید مجازتهای خشونت‌بار و صدور دستورالعمل‌های شدداد و غلاظ، مهار کنند.

بر پایه یک چنین ساده اندیشی‌های ایدئولوژیک اینک زنان روسی با پوشاک نیمه برهنه، دمپایی‌های سبک، موهای بور و فرخورده که همواره در طول تاریخ مردان شرقی را افسون کرده است، در مال‌های غربی امارات متحده می‌خرامند و دل می‌برند.

از نگاه بسیاری گردشگران، آنها زنان مرفه و خوش اقبالی به شمار می‌روند که می‌توانند آزادانه مسافرت کنند، خرید کنند و در پلاژهای امارات تن برهنه را به آب و آفتاب بسپارند. اما آیا این تمام واقعیت است؟ اگر از فضای مال فاصله بگیریم، آنها را در کوچه پس‌کوچه‌های محله‌های متصل به بازارهای دیره و در سوق‌ها (بازارهای سنتی که مملو از کارگران مهاجر هندی و پاکستانی و... است) می‌بینیم. در آنجا محموله‌های تجارتی را جابه‌جا می‌کنند. با ماژیک روی محموله‌ها نام و شماره تجارتی کالا را می‌نویسند. و سپس بانوارهای فلزی محموله‌ها را می‌بندند. به چشم خود دیدم، زن ظریف و بلند بالایی را که ناگهان با نوار فلزی تمام ماهیچه بازوی دستش دریده شد و خون همه جا را پر کرد. بنابراین فروپاشی از یک سو باعث شد تا زنان شوروی به تخیلات لوکس و غرب‌گرای خود فرصت تجلی بدهند و تصور کنند مسکو تبدیل می‌شود به پاریس و...، و از طرفی آنها برای گریز از تورم و بحران اقتصادی که ناگهان منجر به تنزل

ارزش روبل شد و مردم قدرت خرید را از دست دادند، جذب باندها و شبکه‌های دلالی شدند. در این نقطه از تحول تاریخی بود که مهاجرت و مسافرت، راه غرب و بنا در آزاد را بر آنها گشود. در جریان آن تخیلات و رؤیاها به هم خورد و به درستی فهمیدند کار کردن در غرب بر خلاف تبلیغات حکومت ایدئولوژیک شوروی که در اذهان عمومی از غرب یک عشرتکده بزرگ ساخته بود، بسی دشوار است. در این نقطه از آگاهی دیر هنگام، زن روسی به درجاتی از مصیبت زدگی و فریب‌خوردگی خود پی برد. هرگاه او گرفتار سلطه حاکمیت ایدئولوژیک و فضای بسته سیاسی نشده بود، می‌توانست با واقعیت‌های جهان آنگونه که هست از دریچه رسانه‌های عمومی میهن خویش آشنا بشود. اما دریچه‌ها را در برابر او بسته بودند. طرفداران انحصار و تک‌صدایی، فقط یک صدا را به گوش و ذهن او می‌رساندند. این صدا چنان بود که گویی غرب در زرق و برق بی‌بند و باری فرو خفته و همه مردم در تمام اوقات شبانه روز در حال رقص و طرب هستند. القاء یک چنین جهان بینی ناقص و نابخردانه، تخیلات را به خصوص در زنان تقویت کرد و به محض انهدام نظام اختناق، زنان نخستین پاره جمعیت بودند که رفتند تا آن همه زرق و برق و لوکس‌گرایی را لمس کنند. آنها در این راه قربانی شدند.

جمعی از زنان مهاجرت کردند تا زوج مناسبی پیدا کنند. اما در جریان مهاجرت کمتر به یک چنین خواسته‌ای رسیدند. حاصل کار معکوس بود و به جای تشکیل خانواده، تبدیل به زایده‌ای شدند که به زحمت توانستند مجوز حاشیه‌نشینی و ریزه‌خواری در کشورهای میزبان را به دست آورند. زنان مهاجر روسی به ناچار جذب کارهای سخت و طاقت‌فرسا شدند و در کنار آن از درآمد کارگران مهاجر و اعراب بومی بنا در آزاد هم سهمی را به خود اختصاص دادند. و اما زنان اهل تفکر نیز در جریان مهاجرت به غرب تلف شدند. زیرا دیدند حتی بحث‌های روشنفکری در آنجا متفاوت است و برای آنها جاذبه‌ای ندارد. بر خلاف شوروی که محافل روشنفکری در آن همواره سرگرم بحث دربارهٔ

نظام‌های حکومتی، کمونیسم، ایدئولوژی، مذهب، خدا و بی‌خدایی بود، دیدند در غرب بحث‌ها نیز متفاوت است و دیری است، آنها از این بحث‌ها فاصله گرفته‌اند و به زندگی فردی و اجتماعی از زاویه دیگری می‌نگرند.

زن روسی که در یک چنین بحران مادی، معنوی و ذهنی فرو افتاده است، نوه و نواده زنی است که به یاری مردان، انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ را بنیان نهاد. او برای خیزش انقلابی خود دلایلی داشت و اتفاقی به صفوف انقلاب نپیوسته بود. بهبود وضعیت معیشتی و رفاهی خانواده و ارضاء غرور ملی و تأمین آزادیها را در نظر داشت. اگر در خواب می‌دید حاصل کار این است که نوادگانش بر آستانه بنادر آزاد جهان عرب به تکدی بنشینند و جذب فساد شبکه‌های سوداگر بشوند، و در کوچه پس کوچه‌های سوق‌ها محموله‌های تجاری را چفت و بست کنند، و در مال‌های بنا در آزاد عشوه بفروشند و مشتری شکار کنند، هرگز برای واژگونی نظام تزارها به پا نمی‌خاست. بلکه در خانه می‌نشست، سنگ بر شکم گرسنه می‌کوبید. اما جذب انقلاب نمی‌شد. وضعیت حاضر محصول عملکرد دزدان و انحصار طلبانی است که انقلاب را دزدیده‌اند و فقط از زاویه امتیازات و منافع شخصی خود آنرا پاسداری می‌کنند و امور را در همین جهت سوق می‌دهند.

آیا این قبیل نمونه‌های عبرت آموز در جهان کافی نیست تا مدیران سیاسی کشور ما نیز به جای امضای توافق‌نامه برای مسافرت زنان تنها به بنادر آزاد، در سیاست‌ها و خط مشی‌های اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی خود تجدید نظر کنند و آمارهای آسیب‌پذیری زنان کشور را مبنای تحول و اصلاح در امر مدیریت قرار دهند؟ مگر می‌شود آمار را تا ابد محرمانه نگاه داشت؟

مهاجران

نقشی از زادگاه در خیال نیست^۱

کولبار مسافر همیشه انباشته از یافته‌های شخصی نیست. گاهی غصه‌های میزبان هم بر آن بار می‌شود و سنگینی می‌کند. مسافر ایرانی، امروزه همین که پا در رکاب می‌گذارد و از مرزهای ایران فراتر می‌رود، خواهی نخواهی با قصه‌های تلخ مهاجرت درمی‌آمیزد. در غربت، میزبان هر قدر خوشرو، خوددار و صبور سرانجام سفره دل را پهن می‌کند و غصه‌ها را مثل امانت به مهمان می‌سپارد. به امید آنکه امانت به مقصد برسد. مسافر گیج و خسته که انباشته از حسرت‌های خویش است، اگر ایستگاهی برای توقف و تحویل امانت بیابد شکرگزاری می‌کند و از سنگینی بار خود می‌کاهد. شاید سفرنامه‌های کوتاهی که مسافران ایرانی در این دوران می‌نویسند بیش از آنکه سفرنامه باشد پاسخی است به خواسته میزبانی که از فرط اندوه نمی‌تواند در برابر مهمان از راه رسیده خاموش بماند و نمی‌تواند برای مهمانی که از بد حادثه آنجا به پناه آمده است تلخکامی‌های سفر بی‌بازگشت خود را انکار کند.

نسل اول مهاجر ایرانی که پس از انقلاب در فاصله زمانی نوسان‌های دلار ۷ تومانی تا ۱۵۰ تومانی جاکن شده و تن به مهاجرت سپرده است، سر بر آستان پرسنگلاخ سالخوردگی می‌کوبد و خاطرات جوانی را که با دوران پیش از

۱- سفر، ویژه‌نامه چهارم صنعت، حمل و نقل، پاییز ۱۳۷۱، صص ۶۸-۶۲.

مهاجرت پیوند خورده است مرور می‌کند. اکنون پس از سالها آمد و شد تا حدودی این نسل را می‌شناسیم و می‌دانیم به هر کاری دست زده و می‌زند تا ایرانی باقی بماند و هوای وطن را در دل پر سودای خود تازه نگه دارد. محال است از روزنهٔ خانهٔ او، هر چند حقیر و بی‌سامان بوی زعفران به مشام نرسد. محال است وقتی یک غذای پر زحمت ایرانی می‌پزد پشت میز بنشیند، تنها بخورد و به دلش بچسبد. نسل اول مهاجر هنوز با آنکه محنت‌ها پشت سر و تشویش‌ها پیش رو دارد تنها سر سفره نشستن آزارش می‌دهد. پای این نسل در ایران سال‌های پیش از مهاجرت بند است. در منتهای فقر و تنگدستی شله‌زرد می‌پزد و پخش می‌کند. ظرف آجیل را همواره کنار دست دارد و نسیمی عطرآگین، اگر از ایران بوزد و بوی آشتی بدهد، فوراً تن خسته را به آن می‌سپارد و مست رؤیا و شادمانی می‌شود. اما فرزندان این نسل، بچه‌هایی که آنها را تنها راهی غربت کرده یا مثل ساک دستی برداشته و با خود برده است، افراد نسلی هستند که دیگر در قلمرو مالکیت او به سر نمی‌برند و برای کلبهٔ زعفرانی، خاطرات تکراری و آرزوهای بزرگی که در بازگشت به ایران خلاصه می‌شود ابراز احساسات نمی‌کنند. آنها بخش وسیعی از مهاجران ایرانی را تشکیل می‌دهند که به نسل دیگری تعلق دارند؛ به نسل دوم مهاجر.

خوابسته‌های این نسل پیچیده و نامشخص، اما بسیار است. غالباً بر زبان جاری نمی‌شود، در رگ و پوست جاری است. نسل دوم مهاجر بیش از والدین خود درد غربت را حس می‌کند - گرچه از شیرین کامی در وطن و زادگاه هم شهدی نچشیده است. این نسل فقط وارث رنج‌ها و محنت‌های مهاجرت است - بی‌آنکه بداند اگر توفان حادثه خانواده او را از جا نکنده بود چگونه و تحت چه شرایطی در میهن خود می‌زیست؟ ... نسل دوم مهاجر که دوران جوانی و بالندگی و شکوفایی را می‌گذرانند می‌تواند گلیم خود را از آب بیرون بکشد. او بر مشکلات اقامت چیره شده، و چم و خم مقررات و ضوابط نان‌آوری در کشور مهاجرپذیر را خوب می‌شناسد. به کارهای سخت تن می‌دهد، صرفه‌جویی را یاد

گرفته است و مشتری حراجی هایی است که جنس خوب را ارزان می فروشند. این نسل با مخفی ترین و ژرف ترین لایه ها و سطوح زندگی در غربت رابطه برقرار کرده و از هفت هشت سالگی در مقام مترجم پدر و مادر از این اداره به آن اداره رفته و برای تمدید اقامت و ویزا و اجازه کار و بیمه و درمان و ... چک و چانه زده است.

او اکنون همه سوراخ سنبه های کشور میزبان را می شناسد و می تواند نان و آب خود را - بی آنکه ایجاد دردسر و مزاحمت کند تأمین سازد. اگر فروشنده است سر وقت کرکره مغازه را بالا می برد، اگر بی بی سیت (Baby Sitter) است سر وقت بچه ها را تحویل می گیرد، اگر به نظام مدیریت و تولید پیوسته است سختکوش و جدی است و اگر توانسته اجازه ورود به یک مرکز تحصیلی معتبر علمی را تحصیل کند، می درخشد و سر به کار خویش دارد. اما هم او پس از طی طریق و کسب تخصص همین که پا به بازار کار می گذارد برای هویت گمشده اش احساس دلتنگی می کند و به هر دری می زند تا جایگزین این گوهر از کف رفته را پیدا کند. پرسش این است:

نسل دوم مهاجر چگونه و در کجا می تواند با هویت گمشده خود رابطه برقرار کند؟

احساس تنهایی رازی است که نسل دوم مهاجر به سادگی آن را بر ملا نمی سازد. این نسل برخلاف پدر و مادرش که تحت تأثیر یک آواز ناب ایرانی یا یک پنجه تار برای وطن می نالد و اشک می ریزد، ظاهری سرد و نفوذناپذیر دارد. اندوه تنهایی او بیش از آن ژرف و پیچیده است که در یک نشست بزمی فرصت ظهور پیدا کند. افرادی از این نسل را، جا به جا، در مسیر حرکت از کشور ثالث که ایستگاه اضطراب و ترس و یأس و بلا تکلیفی ایرانیان متقاضی ویزا و گرین کارت است تا گذر از چند کشور میزبان و مهاجرپذیر مشاهده کردم و بی آنکه وقت و حوصله ای

برای ژرف‌نگری بر احوال آنان داشته باشم - در اوج گرفتاری‌های شخصی و خصوصی که هر ایرانی به محض دور شدن از ایران با آن دست و پنجه نرم می‌کند - به روزگار نسل دوم مهاجر ایرانی اندکی اندیشیدم.

حاصل یک چنین نگرش شتابزده در سال ۱۳۷۱ از آنرو به «سفر» سپرده می‌شود تا شاید در حد فتح باب، انواع مشکلات نسل دوم مهاجر را قابل طرح سازد. افراد نسل دوم مهاجر زیاده از حد خاموش مانده‌اند و بسیار حرف‌های گفتنی را در سینه حبس کرده و انباشته‌اند. اگر دریچه و روزنه‌ای سراغ کنند، بی‌گمان زبان باز کرده و بار اندوه خود را بر زمین می‌نهند. همسویا این خواسته و امید چنانچه نیرویی صرف شود، بخشی از ایران گم‌شده به پاره‌های دیگری که این سو و آن سوی کره زمین چشم به خط‌های رابطه دوخته‌اند وصل می‌شود. افراد نسلی که اقامتگاه خود را آزادانه انتخاب نکرده و به اراده شخصی مهاجر نشده است، چنانچه قفل از زبان بردارد در جریان نخستین رودررویی با تریبون‌های آزاد، پرسش اساسی خود را اینگونه اعلام می‌کند:

چرا مهاجر شده‌ام؟

تدارک برای ایجاد فرصت‌هایی که طرح اینگونه پرسش‌ها را میسر سازد لازمه پیوند این نسل با زادگاهی است که از آن کنده شده - بی‌آنکه از آن رانده شده باشد.

هرگاه نسیمی چهره جوان و افسرده نسل دوم مهاجر ایرانی را نوازش دهد، هزاران گل در رهگذار آن می‌شکفتد، گل‌هایی که در حسرت این نسیم ناشکفته پرپر می‌شوند.

فقط چند تصویر ساده، اما زنده و گویا از حس ناکام ایرانی بودن که مثل خوره نسل دوم مهاجر ایرانی را از درون می‌خورد توشه راه دارم که چون حامل پیام‌های ناگفته‌ای از این نسل حرمان‌زده است ترسیم می‌شود.

جدائی از فرهنگ زادبوم

دختر جوان ایرانی روی گلیم خوش نقش و نگاری خود را رها کرده است و با تکه کاغذی که شعری از پدر روی آن تایپ شده کلنجار می‌رود. دختر اصرار دارد شعر پدر را برای مهمانان ایرانی که دور تا دور اتاق روی مبل‌ها لمیده‌اند بخواند. رنج و زحمتی که دختر تحمل می‌کند تا بتواند کلمات فارسی شعر پدر را درست ادا کند با حرکات عصبی دست‌ها همراه است و شیارهای ژرف به فراوانی روی پیشانی و در اطراف لب‌ها ظاهر می‌شود. دختر ایرانی به پدر شاعر خود سخت افتخار می‌کند، اما نمی‌تواند اشعار نغز پدر را که باقیمانده‌ای از غرور ملی و گذشته تبار ایرانی اوست درست بخواند. دلش می‌خواهد اشعار را برای همسالان خارجی ترجمه کند و به آنها فخر بفروشد، ولی ترجمه هم او را به مقصود نمی‌رساند. هیچ‌یک از دوستان خارجی نمی‌توانند با مطالعه اشعار فارسی به ارزش و منزلت ادبی پدر شاعر او پی ببرند. محفل ایرانی بزرگسالان تنها جولانگاهی است که دختر جوان در آنجا اظهار وجود می‌کند. دختر به شعرخوانی با لهجه عجیب و غریبی که نه فارسی است و نه انگلیسی ادامه می‌دهد و در چنگال فشار عصبی دست و پا می‌زند. وقتی در ابیات شعر به کلمه ایران می‌رسد حرف «ر» را چنان با تأکید ادا می‌کند که ایران با چند تشدید می‌شود: ایرررران...

در آن دم که دختر جوان با مشقت نام زادگاه خود را بر زبان جاری می‌سازد، خانه او «ایران» در فاصله‌ای بس دور از او، سرگرم کار خویش است. دختر جوان از خانه و کاشانه بی‌خبر است. او در پنج سالگی ایران را ترک گفته و اکنون به مرز ۲۰ سالگی رسیده است. در محیط زندگی، آنچه از ایران باقی مانده چند گلیم، چند مینیاتور، چند صفحه سوزن خورده از ترانه‌های دلکش و مرضیه و الهه، یک مادر خسته و یک پدر شاعر و دلشکسته است که خوب شعر می‌گوید و بد پول درمی‌آورد. چند تایی دوست ایرانی همپالکی پدر و مادر هستند که گاهی دور هم جمع می‌شوند و به مرور خاطرات گذشته می‌پردازند.

گذشته‌ای که «بیتا» دختر مهاجر ایرانی به کلی با آن بیگانه است.

پدر شوق و شور دختر را برای درک مفاهیم شعری خود دوست دارد و آن را می‌ستاید، اما وقتی کلمات و واژه‌های اشعار که تمام حیثیت اوست بد ادا می‌شود قلبش می‌گیرد. پدر به اصرار دختر برای شعرخوانی تسلیم است، ولی نمی‌تواند افسوس خود را زیر لب‌خند تلخی که بر چهره دارد پنهان سازد. لت و پار شدن معانی و مفاهیم شعری را تاب نمی‌آورد. بیتا به شعرخوانی ادامه می‌دهد و از جوش و خروش درونی پدر بی‌خبر است. سرانجام شعرخوانی را تمام می‌کند و مانند کوهنوردی خسته و از نفس افتاده به سختی سر پا می‌ایستد و کاغذ را به پدر باز پس می‌دهد. مهمانان دختر جوان را تشویق می‌کنند، او را می‌بوسند. در چشمهای پدر قطره اشکی برق می‌زند. شاعر از فرو ریختن اشک خودداری می‌کند. شعر او مثل تابلوی نفیس و زیبایی که دست نااهل افتاده باشد در هم شکسته شده و از نظر افتاده است. بیتا بوسه‌ها را می‌پذیرد، مختصر غروری را که برای ادامه حیات در خلاء غربت بدان نیازمند است توشه راه می‌کند و دوان دوان می‌رود تا بچه‌های یک زوج انگلیسی را که می‌خواهند عصر یکشنبه به تئاتر بروند نگهداری کند. بیتا دختر جوانی که به فرهنگ مرز و بوم گم‌شده خود عشق می‌ورزد برای تأمین خورد و خوراک محکوم است حتی روزهای تعطیل کار کند. هرچه زمان می‌گذرد دختر مهاجر ایرانی از فرهنگ زادبومی خود دورتر می‌افتد. بی‌آنکه فرصت دسترسی به غنای فرهنگی وطن دوم را داشته باشد. کو فرصتی؟

بیتا همواره در فاصله دو قطب ارزشی و فرهنگی سرگردان است. آنچه بر ذهنیات پدر و مادر او حکومت می‌کند با آنچه حاکم بر روابط انسانی در محل اقامت اوست از زمین تا آسمان فاصله دارد. بیتا می‌کوشد فاصله‌ها را کوتاه کند. اما چگونه؟ بیتا از محفل ایرانیان بزرگسال دور می‌شود، محفلیان، افراد نسل اول مهاجر نفسی به راحتی می‌کشند و به موسیقی مورد علاقه خود که مورد نفرت بیتاست گوش می‌سپارند. پدر و مادر بیتا و دوستان و همسالان آنها غصه‌های خود را در این محافل کوچک از یاد می‌برند. آنها طی سالها دوری از ایران راه‌ها و

روزنه‌هایی یافته‌اند و با استفاده از آن ایران را در روح و قلب خود تازه و زنده نگاهداشته‌اند. خاطرات با ایران بودن را زیرگوش هم زمزمه می‌کنند و لذت ایرانی بودن را از دست نمی‌دهند. بیتا و همسالان او در این محافل جایی ندارند. آنها تنها هستند. خاطراتی نیست تا مرور کنند. حتی نقشی از زادگاه در خیال‌شان باقی نمانده است. ایران از دیدگاه آنها سرزمینی است که از آنجا خبرهای ضد و نقیض فراوان به گوش می‌رسد. نسل دوم مهاجر خط رابطه‌ای در اختیار ندارد تا با ایران بیامیزد. خط رابطه از پیش شکسته است. زبان فارسی در کام او یخ بسته است. آنچه باقی است حس ناکام ایرانی بودن است که حتی نمی‌تواند این حس را به روانی و آسانی بر زبان جاری سازد.

بیتا می‌رود تا چند ساعت بچه‌ها را تر و خشک کند و چند پوند بگیرد، سری هم به سوپرمارکت بزند و با یک کیسه پر به خانه بازگردد. مهمانان می‌مانند تا دق کردن در فضای مه‌آلود غربت را به تأخیر بیندازند. بیتا هنگامی به خانه باز می‌گردد که خانه از مهمان خالی است. او آنقدر خسته است که یک بسته چیپس و یک قوطی نوشابه را توی رختخواب می‌خورد و مثل سنگ می‌خوابد.

بیتا یکی از افراد خوشبخت نسل دوم مهاجر است. زیرا هنوز مادر مهربان و صبور ایرانی آشپزخانه را گرم نگاه می‌دارد و مردی به نام پدر خانه را پر می‌کند. خانواده پناهگاهی است که بیتا می‌تواند زیر بال و پر آن کز کند و لختی بیاساید. افراد نسل دوم مهاجر غالباً از این موهبت هم محروم شده‌اند.

بازیافت هویت

یک ضیافت در هوستون امریکا برپاست. جوانهای وابسته به خانواده‌های سرمایه‌دار مهاجر ایرانی صاحبان اصلی این مهمانی به شمار می‌روند. نسل دوم پیست رقص را خالی نمی‌گذارد. نسل اول اطراف پیست حلقه زده و نظاره‌گر فرزندان مهاجر خویش است، فرزندانی که تابعیت کشور میزبان به آنها تحمیل شده است. همه منتظرند. منتظر مهمانان گرم و پرشوری که قرار است از لوس

آنجلس برسند و به جمع آنها «حال» بدهند. جوانها روی پیست رقص می‌گویند: «تا بچه‌های L. A (لوس آنجلس) از راه نرسند مجلس گرم نمی‌شود» سرانجام بچه‌های L. A از راه می‌رسند. هواپیما ساعتی تأخیر داشته و هوستونی‌ها خیلی انتظار کشیده‌اند. با حضور گرم جوانهای تازه از راه رسیده رقص تا سپیده صبح ادامه می‌یابد. جوان‌ها از رده مهاجرانی نیستند که باید هم درس بخوانند، هم کار کنند. درجه رفاه در جمع اینان به حدی بالاست که مهمان می‌تواند از جیب خود یا از جیب میزبان بلیت هواپیما بخرد، از یک ایالت به ایالت دیگر سفر کند و پس از شرکت در پارتی به محل اقامت خود بازگردد. بنابراین زندگی روزانه این گروه با امثال بیتا که ساعتی چند پوند می‌گیرد و چند تا بچه انگلیسی را نگهداری می‌کند، تازه خودش را هم می‌کشد تا بلکه شعر پدرش را بخواند و از بر کند قابل مقایسه نیست. اما اینها نیز برای بازیافت هویت گمشده خود دست و پا می‌زنند. غالباً هنر مدیریت را در مکتب تجربی پدران خود آموخته‌اند و با استفاده از امکانات مالی، علم مدیریت را نیز در کالج‌ها و دانشگاه‌های خارج بدان افزوده‌اند. در ظاهر خوشگذران به نظر می‌رسند، حال آنکه غالباً یک واحد و مؤسسه تولیدی یا خدماتی را اداره می‌کنند. اختلاف طبقاتی نباید دست‌مایه‌ای بشود برای نفی کارآیی اینان به جرم آنکه دوران مهاجرت را در رفاه مالی گذرانده‌اند. پاره مرفه از نسل دوم مهاجر با وجود برخورداری از امکانات وسیع مالی، با صدها مساله عاطفی و گمگشتگی فکری رودررو است. پای درد دلش که بنشیننی هزاران آرزو دارد. سرمایه‌گذاری در خارج را نمی‌پسندد. چشم به دهان مسافرانی می‌دوزد که از ایران می‌آیند. زیر گوش مسافر نجوا می‌کند: کاشکی می‌توانستم همین واحد کوچک تولیدی را در ایران بچرخانم!...

مدیر و سرمایه‌دار جوان ایرانی دلش برای کار کردن در ایران پر می‌زند. او البته روح محافظه‌کاری و احتیاط را از پدران سرمایه‌دار خود به ارث برده، اما بازیافت هویت گمشده چندان آزارش می‌دهد که در صورت احساس امنیت به ایران باز می‌گردد و علم و تجربه و مدیریت خود را به کار می‌گیرد. او به فراست

دریافته است که خطرات ورشکستگی، بیکاری و تنهایی در برابر غول‌های صنعتی کشور میزبان به شدت تهدیدش می‌کند. او ردپای مسافرانی را که امکانات سرمایه‌گذاری و میزان امنیت قضایی در ایران امروز را می‌شناسند پی می‌گیرد و ساعت‌ها سؤال می‌کند. تلاش او برای بازیافت هویت گمشده کم از بی‌تأثیر نیست - گرچه شیوه‌ها و توانایی‌ها متفاوت است. درد مشترک آنها بازیافت هویت گمشده‌ای است که سراسیمه در اوج شکوفایی جوانی از نبود آن رنج می‌برند. هر دو در مسیر مهاجرت تنها مانده‌اند.

چه باید کرد؟

آرزوی بازگشت

استعداد شگفت‌انگیز نسل دوم مهاجر برای پیمودن مدارج درخشان تحصیلی بسیاری از محافل دانشگاهی غرب را حیرت‌زده کرده است. افرادی از این نسل توانسته‌اند در بیشتر مراکز فرهنگی و علمی جهان درخشش چشمگیر داشته باشند و درصد قابل توجهی از قبولی‌ها را در دانشگاه‌های معتبر که ورود به آنها بسی دشوار است به خود اختصاص داده‌اند. بورس‌های تحصیلی، جوانهای تیزهوش مهاجر را مورد حمایت قرار می‌دهد و بازار کار برای بلعیدن این مغزهای آموخته و مجرب دهان باز کرده است. ورود به دنیای ذهنی دانشمندان جوان ایرانی آسان نیست. زیستن و خوردن و خفتن در خانه‌های ایرانی خارج از کشور، شناخت خواسته‌های درونی نسل دوم مهاجر را که در سطوح بالای دانشگاهی مشغول تحصیل هستند ممکن می‌سازد. عموماً آرزوی بازگشت به ایران را در دل می‌پرورانند - بدون آنکه از ایران تصویر و تصور درستی داشته باشند. اینها نیز برای بازیافت هویت گمشده خود به تکیه بر افتاده‌اند و خط رابطه‌ای را جستجو می‌کنند تا روی آن حرکت کرده و زادبوم خود را بشناسند. یکی از افراد تحصیلکرده این نسل که برای ایران دلتنگی می‌کرد با افسوس می‌گفت: ما با زادگاه خود همانقدر بیگانه‌ایم که سازده کوچولو با سیاره‌ای به نام زمین!

نسل دوم مهاجر به انواع زبان‌ها و الفاظ می‌خواهد بگوید که با زادبوم خود بیگانه شده است - بی‌آنکه بازیافت آن را به فراموشی سپرده باشد. وقتی گسیختگی‌ها به این درجه رسیده است با خرید یک بلیت هواپیما ایجاد رابطه میسر نمی‌شود. با این نسل باید از راه دور ارتباط فرهنگی برقرار کرد.

بخشی از افراد نسل اول مهاجر مدتهاست با خون دل کلاس‌های آموزشی زبان فارسی برپا کرده‌اند و کوشیده‌اند لااقل رابطه زبانی بچه‌های ایرانی را با زبان مادری حفظ کنند. شکست آنها به خوبی از طرز حرف زدن افراد نسل دوم مهاجر پیداست، ولی در همان حد هم که همت کرده‌اند باید قدرشناس بود. شاید اگر غیرت و همت آنها نبود نسل دوم مهاجر در وضع بدتری از عدم تفاهم به سر می‌برد.

تا پیش از انقلاب، ایرانیان در داخل و خارج از کشور پز می‌دادند که فرزندشان انگلیسی را با لهجه حرف می‌زند. اکنون ایرانیان خارج از کشور مهمان تازه وارد را می‌نشانند و بچه خود را به حرف می‌گیرند تا فارسی را کج و معوج هم که شده حرف بزند. آنگاه به خود می‌بالند و پیش مهمان تازه وارد احساس سربلندی می‌کنند. این همه دگرگونی در ارزش‌ها می‌تواند در مجموع آینده‌ساز باشد ولی در حال حاضر مسأله‌ساز است.

افراد دانشگاهی نسل دوم مهاجر مانند سایر هم‌نسلان خود با تشویش‌ها و حرمان‌های بسی‌هویتی روزگار می‌گذرانند. انجمن‌ها و مجامع ایرانی که گردانندگان و مؤسسين آنها افرادی از نسل اول مهاجر هستند برای جوانان مهاجر ایرانی جاذبه و گیرایی ندارند. نسل اول در برنامه‌های رادیویی، تلویزیونی و در انجمن‌های فرهنگی و تعاونی‌گویی خودش با خودش حرف می‌زند. این نسل نمی‌تواند با فرزندان خود رابطه برقرار کند. از یک گرداننده محافل و انجمن‌های ایرانی پرسیدم: چگونه است که افراد نسل دوم مهاجر انجمن و مجمع خاصی ندارند تا جذب آن شوند و درد مشترک بی‌هویتی را در کنار هم درمان کنند؟

پاسخ چنین بود: مسأله اساسی پراکندگی خانه‌های ایرانیان است. نمی‌توانیم

برای جوانها انجمن و مجمع خاصی تأسیس کنیم. فاصله‌ها بقدری دور است که گردهمایی جوانها غیرممکن می‌شود.

بنابراین و در دایره قیدها و پراکندگی‌ها تنها خط رابطه‌ای که برای جوان ایرانی مهاجر باقی مانده کانون خانواده است. افرادی از این نسل که مادری در کنار دارند با حضور او تنهایی خود را رفع می‌کنند. مادران ایرانی بیشترین ظرافت را برای رفع گسیختگی‌های عاطفی فرزندان مهاجرشان به کار برده‌اند. در نتیجه نسل دوم مهاجر با مادران خود بیشتر حرف می‌زند و هویت گمشده را در کنار آنها می‌جوید. مادران طی سالها تجربه‌اندوژی در مهاجرت به خود آموخته‌اند کمتر اندرز دهند و بیشتر بردباری کنند. نسل دوم مهاجر در خانه‌هایی که از نعمت حضور مادر محروم است حرمان‌زده و پریشانحال است - حتی اگر در برترین سطوح دانشگاهی و علمی پذیرفته شده باشد.

تشویش زناشویی

نمی‌شود از نسل دوم مهاجر سخن گفت و از کنار مسائل زناشویی آنها آسان گذشت. تا چند سال پیش رسم بر این بود که جوانان ایرانی با غریبه‌ها پیمان زناشویی می‌بستند. ناگهان وضع دگرگون شد و شور و شوق برای ایرانی ماندن در افراد جوان مهاجر چنان قوت گرفت که اکنون مهاجران جوان جفت جنسی خود را در جمع ایرانیان خارج از کشور جستجو می‌کنند. دختران و پسران ایرانی از زناشویی با افراد خارجی روی برتافته‌اند و گرایش باطنی آنها به ازدواج ایرانی به خودی خود حامل این پیام شادی‌بخش است که گویا پاره‌های جدا شده از تن ایران برای بازگشت به آغوش فرهنگ مادر ببقراری می‌کنند. آشنایی با زوج‌های جوان و مهاجر ایرانی همیشه خوشحال‌کننده نیست. کسی که گوش به غصه‌های زوج‌ها می‌سپارد ناچار می‌شود صف دختران نسل دوم مهاجر را از صف پسران همان نسل جدا کند. زیرا دختران بعد از زناشویی، چنانچه اختلاف بروز کند، با چنان مسایل حیاتی روبرو می‌شوند که خود را می‌بازند و غالباً در ورطه یأس و

درماندگی فرو غلطیده، زود پیر و فرسوده می‌شوند. دخترانی که در غربت به حبله بخت ایرانی می‌روند مسائل خاص خود را دارند. تعارض قوانین کشور میزبان با کشور زادگاه آنها به حدی آزار دهنده است که گاهی شدت برخوردها زنان جوان را از پا درافکنده به ورطه جنون می‌کشاند. زنان جوان ایرانی به درستی نمی‌دانند در کنار شوهر ایرانی خود صاحب چه نوع حقوق و امنیت قضایی هستند. هیچ‌کس تاکنون با شیوه‌های قابل فهم، حقوق آنها را متذکر نشده است. زنان جوان به امید بازیافت هویت گمشده خود با مرد ایرانی ازدواج می‌کنند و به تأسیس خانواده ایرانی همت می‌گمارند. آنها سالهای کودکی و نوجوانی را در سرزمینی گذرانده‌اند که در آنجا کودک بی‌چون و چرا پاره‌تن، همبسته و پیوسته مادر خویش است. قوانین ناظر بر آن جوامع به پدر اجازه نمی‌دهد طفل را از آغوش مادر جدا کند. مگر آنکه مادر خود داوطلب این جدایی باشد. زن جوان ایرانی که در رده نسل دوم مهاجر است با این دیدگاه حقوقی و اجتماعی رشد کرده و به همین گونه درباره حقوق فردی و اجتماعی خویش می‌اندیشد. او در کشور محل اقامت همواره و به کرات شاهد بوده که هرگاه پدری فرزند خود را از خانه همسر مطلقه‌اش (یعنی از خانه مادر) ربوده و او را از آغوش مادر جدا کرده به جرم آدم‌ربایی تحت پیگرد قرار گرفته و مجازات شده است. زن جوان ایرانی یک چنین الگوهایی از حقوق فردی و اجتماعی پیش رو دارد و به اتکاء همین نمونه‌ها در شهرداری محل اقامت یا در کنار سفره عقد ایرانی بله را می‌گوید. او حقوق خود را در قلمرو خانواده برحسب عرف و عادت محیط زیست در حد حقوق یک مادر خارجی ارزیابی می‌کند. نه کمتر، نه بیشتر. حرمان و تشویش از آن دم آغاز می‌شود که زن جوان ایرانی با زوج ایرانی خود اختلاف پیدا می‌کند. آنگاه است که چراغ آگاهی برمی‌افروزد و در پی حقوق گمشده راه می‌افتد. زن جوان ابتدا فرزند از دست می‌دهد. شوهر فرزند مشترک را ربوده است. زن از پلیس کمک می‌طلبد. پلیس برای حفظ پیوند مادر و فرزند که در حقوق کشور او ناگسستگی است دست به کار می‌شود. اما کودک را کجا باید

جستجو کند؟ معمولاً پدر در یک چنین شرایط و اوضاع و احوال فرزند را با استفاده از حق سرپرستی که طبق قوانین ایران از حقوق مسلم اوست به ایران باز گردانده و همسر را بدون تعیین تکلیف در غربت رها کرده است.

منصوره یک چنین زن حرمان زده و سرگشته‌ای است که فقط ۲۴ سال دارد. یازده ساله بوده که مهاجرت کرده و در ۲۴ سالگی پاکباخته شده است. منصوره شنیده است مسافری از ایران آمده که با حقوق امثال او آشنایی دارد. زن جوان نمی‌تواند گریه پرسوز خود را مهار کند. او دانشجویست و یک سال پیش شوهر جوانش دو بچه مشترک را برداشته و با خود به ایران برده است. منصوره به طلاق خارجی مطلقه شده اما طبق قوانین ایران همچنان در زوجیت شوهر خویش است. چند بار که با بچه‌ها تلفنی صحبت کرده برایش از درد بی‌مادری گریسته‌اند. مادر شوهر با زخم زبان تلفنی او را آزرده و شوهر دستور اکید داده که بچه‌ها گوشی تلفن را برندارند. منصوره نمی‌داند چه کند؟ اگر به ایران بازگردد امتیازات شغلی و تحصیلی خود را از دست می‌دهد. شوهر جوان هم که در ایران شاغل شده او را نمی‌پذیرد. منصوره می‌پرسد چه کنم؟

او طلاقنامه را طبق قوانین کشور محل اقامت از مراجع قضایی گرفته است. در حکم طلاق طبق رویه و عرف متداول، زن و شوهر توافق کرده‌اند بچه‌ها نزد مادر باقی بمانند. اما شوهر پس از انجام تشریفات این طلاق خارجی، از انجام طلاق ایرانی و اجرای صیغه شرعی طلاق سر باز می‌زند. مرد می‌داند چیزی از دست نمی‌دهد. او طبق قوانین کشور خارجی اکنون یک مرد مجرد است و می‌تواند در صورت بازگشت ازدواج هم بکند. ضمناً به موجب قوانین کشور ایران با وجودی که رابطه زوجیت او با منصوره باقی است مسأله لاینحلی ندارد. زیرا در صورتی که بخواهد تجدید فراش کند می‌تواند ضمن مراجعه به دادگاه‌های ایران و کسب اجازه تحت بهانه عدم تمکین، زن دیگری بگیرد. بنابراین مانع و مزاحمی در کار نیست. ابتدا از حق سرپرستی خود استفاده کرده، بچه‌ها را برده است و به زودی از حق دیگر خود استفاده خواهد کرد و با همسر جدیدی در خاک ایران ازدواج

می‌کند. در این شرایط منصوره است که زیر پا له می‌شود. او زن جوانی است که در زندگی واقعی نه شوهر دارد، نه فرزند، ولی روی اسناد سجل احوال هم شوهر دارد، هم فرزند! ... منصوره فقط اشک می‌ریزد...

یک ساعت و نیم در بزرگراه‌ها رانندگی کرده تا به من رسیده و در تمام طول راه گریسته است. روزهای یکشنبه را صرف سؤال و جواب می‌کند. هر یکشنبه مسافر از راه رسیده‌ای را می‌یابد و پرسش اساسی خود را با او مطرح می‌سازد: در ایران امروز زنی با شرایط و مسایل من چه باید بکند؟ شماها در ایران برای امثال من چه می‌کنید؟ پاسخ‌ها دلخواه نیست. بی‌گمان منصوره در راه بازگشت به خانه باز هم خواهد گریست. منصوره یکی از قربانیان نسل دوم مهاجر ایرانی است. برای او چه باید کرد؟

نسل دوم مهاجر پیام‌هایی متناسب با حال و روز خود می‌خواهد. آن را از که طلب کند؟ نسل اول مهاجر گوش به پیام‌هایی دارد که از ایران می‌رسد. پیام‌ها را خوش‌بینانه تفسیر می‌کند و آثار رعب و وحشت سالهای مهاجرت از وجودش زدوده می‌شود. نسل اول مهاجر باز می‌گردد تا آب و ملکش را که گران شده دوباره تصرف کند. می‌خواهد باغچه‌اش را پشت و رو کرده گلکاری کند و اگر بشود سهام‌اش را بگیرد و پول آن قطعه زمینی هم که در آن بنایی ساخته‌اند دریافت کند. بنابراین نسل اول مهاجر برای خودش دلخوشی‌هایی دارد. خبرها و پیام‌ها خوشحال‌کننده است. همه گوش به خبر نشسته‌اند و دارند اموال خود را قیمت‌گذاری می‌کنند. یک عمر هزینه‌های مهاجرت را ضربدر ۱۴۰ کرده‌اند و قلب‌شان از وحشت فرو ریخته است. چندی است اعداد را تقسیم بر ۱۴۰ می‌کنند و تخمین می‌زنند چنانچه به ایران برگردند و ملک‌شان را نقد کنند با احتساب کلیه هزینه‌ها چند دلار دست‌شان را می‌گیرد.

نسل دوم مهاجر که آب و ملکی ندارد چشم به راه پیام‌های دیگری است. آنچه برای والدین او مایه خوشحالی است به او رضایت خاطر نمی‌دهد. نسل دوم مهاجر پیام‌هایی در جهت رفع مسائل و مشکلات خاص خود مطالبه می‌کند.

او برای بازیافت هویت گمشده در تکاپوست. پیام‌ها به این نسل جستجوگر چه می‌دهند؟ زبان؟ ملیت؟ هویت؟ امنیت؟ او همه را در جریان یک سفر ناگهانی هنگامی که هنوز پستانک به دهان داشته یا دوران کودکی را می‌گذرانده از دست داده است. اما در دوران مهاجرت توشه‌ها اندوخته که ترجیح می‌دهد اندوخته‌ها را اینجا در زادگاهش خرج کند. برای بازیافت استعدادها و توانایی‌های او چه باید کرد؟

